

تجدید سادات بگرام
حضرت میر عبد الواحد بگرامی
قدس سرہ العزیز

سبع سنابل
(فارسی)

مکتبہ قادریہ لاہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرمانش بر ما علم و عرفان الهی احمد میان بر طریقت با مولانا شامه فضل الرحمن سنہ ۱۳۰۵ خورشیدی

سید سنابل

مکتبہ قادیان

اندرون لوہاری دروازہ لاہور (پاکستان)

مکتبہ نور پور ضلع ضلع ضلع کٹوہ مارکیٹ کھڑکھڑ



نام کتاب	سبع سنابل (فارسی)
مصنف	سید سادات بلگرام میر عبد الواحد بلگرامی
طبع اول	۱۲۹۹ھ مطبع نظامی کاپنور
طبع ثانی	ربیع الاول ۱۳۰۲ھ / ۱۹۸۲ء

ناشر

(۱) مکتبہ قادریہ جامعہ نظامیہ رضویہ لوہار بندھی لاہور۔

(۲) مکتبہ نوریہ رضویہ، وکٹوریہ مارکیٹ سکھر۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ :

کلام اعجاز

سبع سنابل عمدہ ترین کتاب ہے است در عقائد و تصوف، مثل است بر ہفت سنبلہ و ہر سنبلہ بمنزلہ باب است۔ مصنف
اومدوح اکبر و نادر روزگار حضرت مولانا سید میر عبد الواحد بلگرامی قدس سرہ السامی است۔ ہند سے از احوال و آثار او در آخر کتاب
بحوالہ آثار الکرام کہ از تصانیف میر سید غلام علی آزاد بلگرامی است ملحق کردہ شد۔ در اینجا چند ارشادات نقل می نمایم۔

امام احمد رضا فاضل بریلوی قدس سرہ می فرماید۔ سید سادات بلگرام حضرت مرجع الفریقین، مجمع الطریقین، جبر شریعت
بحر طریقت، بقیۃ السلف، حجتہ الخلف سیدنا و مولانا میر عبد الواحد حسینی سید بلگرامی قدس سرہ السامی کتاب مستطاب
سبع سنابل شریف تصنیف فرمود۔

عظیم ترین امتیاز کہ سبع سنابل را حاصل شد این است کہ در بارگاہ محبوب رب العالمین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم مقبول و منظور
شد۔ محبوب العاشقین حضرت شاہ حمزہ حسینی ماہر روی قدس سرہ کہ از سلسلہ مشایخ امام احمد رضا است در کاشف الاستار می فرماید۔
باید دانست کہ در خاندان ما حضرت سید المحققین سید عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب کمال بر خاستہ اند۔ قطب
فلک ہدایت و مرکز دائرہ ولایت بود۔ در علوم صوری و معنوی فائق و از مشارب اہل تحقیق ذائق، صاحب تصنیف و
تالیف است و نسب این فقیر بہ چہار واسطہ بذات مبارکش می پیوندد۔

بعد از چند اجزا فرماید

اشہر تصانیف او کتاب سبع سنابل است در سلوک و عقائد، حاجی الحرمین سید غلام علی آزاد ملکہ در آثار الکرام می نویسد۔ وقتے
در شہر رمضان المبارک سنہ خمس و ثلثین و الف مؤلف اوراق در وار الحلاقہ شاہجہان آباد خدمت شاہ کلیم اللہ حشتی قدس سرہ
را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد قدس سرہ در میان آمد شیخ مناقب و آثار میر تادیر بیان کرد فرمود شیخے در مدینہ منورہ پہلو بر
بستر خواب گزار شتم در واقعہ می بینم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاد مجلس اقدس رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم
باریاب شدیم۔ جمعہ از صحابہ کرام و اولیائے ائمتہ حاضر اند۔ درینہا شخصے است کہ حضرت با اولب بہ تبسم شیریں کردہ۔
حرفہامی زبند و التفات تمام داند۔ چون مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت با و التفات
باین مرتبہ داند گفت میر عبد الواحد بلگرامی و باعث مزید احترام او این است کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت پناہ مقبول افتادہ

سبع سنابل از مذمت میدہ نایاب و ناپید بود در باب علم با وجود جہد و جہد از حصول آن قاصر بودند، آقای محمد عالم مختار حق رکن
پاکستان سنی۔ اسٹریٹ گلد از رام کرم لکھنؤ قدیم مطبوعہ مطبع نظامی فراہم کرد۔ عکس آن نسخہ چاپ کردہ بہ خدمت اہل علم پیش کریم۔ فاعلم اللہ علی ذالک!
از مصمم قلب متشکر و ممنون و دعا گو ہستم۔ مولانا کریم اسحق حقی خیر را قبول فرماید۔

محمد عبد حکیم شرف قادری

۱۴۰۲ھ

از تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طین است و پرورده رب ارباب خضری
 دین آن از جوپ خاک گزیر است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب بجز نبیانه
 اذین دبیجه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل و اخلاق آن از گشتن
 حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا پای بر شاخ است و این را روی و رفراخ مثل لذین
 ینفقون اموالهم فی سبیل اللہ کمثل حبیه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله
 مائة حبیه و اللہ یضعف لمن یشاء و اللہ واسع علیہ نوشته پن از اجناس کدین
 قدس ایشان برگزیده و سنبله چند از انواع بربر ایشان فرچیدم تا نوشته افلاس خود سازم و از
 تماشای او بر میان دنیا پر دازم بیت مور گرد آور و تباستان پد تا فرخت بود زستانش
 وَقَفْنَا لِلَّهِ التَّوْقِي عَنْ دَارِ الْعُقُودِ وَالْتَرْتِي عَلَى دَارِ السُّرُورِ مَوْلَفِ رَاسْتِ قَطْعَه

ع
 از تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طین است و پرورده رب ارباب خضری
 دین آن از جوپ خاک گزیر است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب بجز نبیانه
 اذین دبیجه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل و اخلاق آن از گشتن
 حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا پای بر شاخ است و این را روی و رفراخ مثل لذین
 ینفقون اموالهم فی سبیل اللہ کمثل حبیه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله
 مائة حبیه و اللہ یضعف لمن یشاء و اللہ واسع علیہ نوشته پن از اجناس کدین
 قدس ایشان برگزیده و سنبله چند از انواع بربر ایشان فرچیدم تا نوشته افلاس خود سازم و از
 تماشای او بر میان دنیا پر دازم بیت مور گرد آور و تباستان پد تا فرخت بود زستانش
 وَقَفْنَا لِلَّهِ التَّوْقِي عَنْ دَارِ الْعُقُودِ وَالْتَرْتِي عَلَى دَارِ السُّرُورِ مَوْلَفِ رَاسْتِ قَطْعَه
 باری اخلاق بزرگان راز جان تکرار کن
 هر زمان ذکر جو ان مردان دین بسیار کن
 که ز چشم از پاکی اخلاق اشک شیار کن
 آن صفرا چاره عفوسن بد کار کن
 بنده ملوک آزاد از عذاب نار کن
 هم تو برشته نری موسی همیشه کار کن
 با پید دانست که مولانا حسین و اخضر حرمه ابده علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
 شارت نقل کرده است و از ادای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از آنجا کشیده
 است و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز بر چیده بر وجه استفاده و حصول اذواق
 نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
 به فؤادک و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده است از هم جا بجا بنشته مولف است
 این چند سخن بازستم
 پیر امن دل طرازستم
 بر خویش نهادم از بلاغی
 و یکو ضلالت را چراغی

ای دل از اخلاق مردان بهره مند ار نیستی
 عند ذکر الصالحین الحق نزول حیرت
 که بدل بر خوبی احوال شان مشتاق بشا
 یا رب اندر معصیت دارم با اهل الله صفا
 بر در مردان که لا خوف و لا هم بجز تو من
 سوت اهل زمین اهل تبیس است اگر

باید دانست که مولانا حسین و اخضر حرمه ابده علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
 شارت نقل کرده است و از ادای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از آنجا کشیده
 است و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز بر چیده بر وجه استفاده و حصول اذواق
 نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
 به فؤادک و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده است از هم جا بجا بنشته مولف است

این چند سخن بازستم | پیر امن دل طرازستم | بر خویش نهادم از بلاغی | و یکو ضلالت را چراغی

از تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طین است و پرورده رب ارباب خضری
 دین آن از جوپ خاک گزیر است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب بجز نبیانه
 اذین دبیجه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل و اخلاق آن از گشتن
 حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا پای بر شاخ است و این را روی و رفراخ مثل لذین
 ینفقون اموالهم فی سبیل اللہ کمثل حبیه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله
 مائة حبیه و اللہ یضعف لمن یشاء و اللہ واسع علیہ نوشته پن از اجناس کدین
 قدس ایشان برگزیده و سنبله چند از انواع بربر ایشان فرچیدم تا نوشته افلاس خود سازم و از
 تماشای او بر میان دنیا پر دازم بیت مور گرد آور و تباستان پد تا فرخت بود زستانش
 وَقَفْنَا لِلَّهِ التَّوْقِي عَنْ دَارِ الْعُقُودِ وَالْتَرْتِي عَلَى دَارِ السُّرُورِ مَوْلَفِ رَاسْتِ قَطْعَه

Marfat.com

مخفوظ است در دلها می ماند لیکن فرود آینده نیست درین محلهها و اجماع کرده اند بجزا رویت خداوند
 تعالی چشم در بهشت درین ساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بجملة آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
 الصلوة والسلام از ان خبر داده است و حبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
 شفاعت و میزان و جور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیه و بعثت بعد موت و نیز ایمان
 و حبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شغم باشند و اهل
 دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ۝ و لیکن کاسب بنده
 است و بر آنکه جملة مخلوق با جلال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و
 خداوند است تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
 پنج یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه
 بد کردار و حکم نموده اند بالقطع بیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
 بیچکس را به دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجملة کتب منزه
 و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی
 علیه و سلم بر جملة انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و اجماع دارند
 که افضل از جملة بشر بعد انبیا ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
 تمة عشرة مبشره است و این عشرة مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده است بدخول
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
 و علی در بهشت رود و طلحة در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوصعبه بن جراح در بهشت

۴
 و لیکن کاسب بنده
 است و بر آنکه جملة
 مخلوق با جلال
 خویش می میرد و
 طاعت و معصیت
 و ایمان و کفر
 همه بقضا و
 خداوند است
 تعالی و تقدس
 و لیکن خداوند
 تعالی بکفر و
 معصیت عباد
 راضی نیست و
 برین معنی
 پنج یکی را
 بر خداوند
 تعالی حجتی
 نباشد و نماز
 در پس هر
 مسلمانی
 جائز دیده
 اند خواه
 نیکو کار
 باشد خواه
 بد کردار
 و حکم
 نموده
 اند
 بالقطع
 بیچکس
 را به
 بهشت
 بواسطه
 حسنات
 و خیرات
 او هر
 چند
 که
 بسیار
 بود و
 نه
 بیچکس
 را به
 دوزخ
 بواسطه
 شرور
 و
 سیئات
 او هر
 چند
 که
 افزون
 باشد
 و
 ایمان
 آورده
 اند
 بجملة
 کتب
 منزه
 و
 به
 پیغامبران
 علیهم
 السلام
 و
 اعتقاد
 دارند
 که
 انبیا
 و
 رسل
 از
 همه
 بشر
 افضل
 اند
 و
 محمد
 رسول
 الله
 صلی
 علیه
 و
 سلم
 بر
 جملة
 انبیا
 و
 رسل
 افضل
 است
 و
 خداوند
 تعالی
 پیغمبری
 بروی
 ختم
 کرده
 است
 و
 اجماع
 دارند
 که
 افضل
 از
 جملة
 بشر
 بعد
 انبیا
 ابو
 بکر
 صدیق
 است
 و
 بعد
 از
 وی
 عمر
 فاروق
 است
 و
 بعد
 از
 وی
 عثمان
 ذی
 النورین
 است
 و
 بعد
 از
 وی
 علی
 مرتضی
 است
 رضی
 الله
 تعالی
 عنهم
 اجمعین
 و
 بعد
 ایشان
 تمة
 عشرة
 مبشره
 است
 و
 این
 عشرة
 مبشره
 را
 رسول
 علیه
 الصلوة
 و
 السلام
 خبر
 داده
 است
 بدخول
 بهشت
 و
 حکم
 بالقطع
 کرده
 است
 که
 ابو
 بکر
 در
 بهشت
 رود
 و
 عمر
 در
 بهشت
 رود
 و
 عثمان
 در
 بهشت
 رود
 و
 علی
 در
 بهشت
 رود
 و
 طلحة
 در
 بهشت
 رود
 و
 زبیر
 در
 بهشت
 رود
 و
 سعد
 بن
 ابی
 وقاص
 در
 بهشت
 رود
 و
 سعید
 بن
 زید
 در
 بهشت
 رود
 و
 عبدالرحمن
 بن
 عوف
 در
 بهشت
 رود
 و
 ابوصعبه
 بن
 جراح
 در
 بهشت

رود و در شرح عقائد مذکورہ است کہ کس دیگر است کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ایشان را بدخول جنت
 و بخیرت خاتمہ بالقطع خبر داده است کی فاطمہ کہ اور اسیدۃ نسا را بختہ گفت و دو حسن و حسین کہ ایشان
 را سید جوانان اہل جنت فرمودہ است در شرح آداب المریدین مذکورہ است کہ روزی رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام میفرمود ہفتاد ہزار کس از امت من بحساب در بہشت رود پس عکاشہ رضی اللہ عنہ بر خاست
 و گفت ای رسول خدا مرا از جملہ ایشان گردان فرمود کہ گردانیدم و آجماع دارند کہ جملہ پیغمبران علیہم
 افضل از جملہ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکہ در میان پیغامبران مومنان
 و آجماع کردہ اند کہ کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان ہر کس
 اقرار نباشد او کافر است و ہر کس تصدیق نباشد او منافق است و ہر کس عمل بر ارکان ندارد او منافق
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی کہ با قرار زبان تحقیق
 پذیرد در ان هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی است و آجماع کردہ اند بر اباحت کسب و تجارت و
 صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکہ کاسب را سبب استجلاب رزق نہ بیند و آجماع
 کردہ اند کہ طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکہ حلال رزق است
 حرام نیز رزق است درین مسألہ معتزلی مخالف است میگویند کہ حرام رزق نیست و دوستی
 دشمن شد از استوارترین رشتہ ایمان است و آجماع کردہ اند کہ کرامت اولیا جاہلست در وقت پیغامبر
 و در غیر وقت پیغامبران بدانکہ علمای مذہب سنت و جماعت کہ اصحاب حدیث و طائفہ فقہاء و
 طائفہ صوفیہ باشند برین عقائد مذکورہ مذکورہ اتفاق دارند و تا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بنیاب باید آورد زیرا کہ حق سبحانہ تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز حسوس و مرئی بچشم تو نیستند و نبیا
 و رسل علیہم السلام خود بیخ غتہ اند و در مرقد بای رحمت خفتہ و امور آخرت و احوال قیامت آینی
 است پس تو این جملہ را نادیدہ بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانہ و تعلیم او است
 بعیت عقائد کان رہ مردان سنی است و ہمہ موقوف بر علم کہ تئی است و شریعت محمدی و دین

اصحاب نمود و نبود که ظاهر کنند و ایضا قائل **أَهْلُ الرِّدَّةِ حَتَّى حِفْظِ الْإِسْلَامِ** و آن پنج تن
بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب یوفات **مَهْلُفِي** در سوز و گدازند و صلا بشغله و گیر نمی بردند
التفاتی جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتمازند و احکام دین محرمی را از بر و بر سازند صدیق که
رحمی الله علیه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام
بسر ایامی وجود ما و اگر گشته است که بی جمال او حیات نمیجویم و لیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
مرد و در این مصیبت بجز خواستیم بر دستان ما و فغان مان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان با اتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
ایمانی و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوة و السلام را چه روی نماید و عتاب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قول تعالی **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ**
إِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أَلْقَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ مردانند باشید و مردانند پیش آید و بحافظت دین
اسلام هستی و چالاکمی نماید جمله اصحاب از قول و مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تا خند و
اهل ردت را بکشند پس بحافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شی
عظیم است که در دل و بزرگتر نهاده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت باقیست
نقل است روزیکه ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد و گویی سبز
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آری او پیشتر آمد دیگر باگفت
و پیشتر آری پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آید تا از انومی صدیق باز انومی سید عالم برابر
انگاه فرمود یا ابا بکر ایس بئینی و بینک فرق الا بئنت و این نیز از آثار آن شی عظیم است
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی بر خور است گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که شتا دینار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما بقدر دینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمود لی بعده این حدیث فرمود **كُلُّ مَنْ كَفَّرَ بِلِسَانِهِ**
أَبَى بَكْرٍ مَعَ إِيْمَانٍ جَمِيعٍ أُمَّتِي كَرِهَتْ هَذَا أَيْضًا مِنْ أَعْرَابِيٍّ ذَلِكَ الشَّيْءُ الَّذِي

صحنی و غیره
ازین
سید عالم
مضمحل و متلاشی
مخالفان
ایمانی و تقصیری
سبحانه و تعالی
افان مات او قتل
اسلام هستی
اهل ردت
عظیم است
نقل است
پوشیده
و پیشتر
انگاه
که در دل
را این همه
ما بقدر
ابی بکر

وَقَرَأَ فِي قَلْبِهِ بِأَرْسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مِنْ أَوْسَادِ الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ اللَّهُ
 وَرَسُولُهُ جِبْرِيلُ بْنُ مَكِّيٍّ سَبْرٌ وَبُشَيْرٌ وَرَسُولُهُ جِبْرِيلُ بْنُ مَكِّيٍّ سَبْرٌ وَبُشَيْرٌ
 تنها بسند نبودم که بانام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله محمد که کنیز این که ام من است
 است و این چه نسبت و قدر است که حق سبحانه از ابوبکر برگزین نام رسول غیرت می برد و انبیا و پیغمبر
 اینجا می گویند و بخاطر یک این ضعیف می رسد که در عتاب آنست که ای ابوبکر پایه معرفت تو بجای رسیده
 است که رسول را از ماجده انمی بینی زیرا که او در محمود است و ما در وثابت پس چرا جدا ذکر کردی که گفته اند
 از عرش تا فرش محمد را اعلام چون حق متجلی شد محمد که ام و نیز بخاطر می رسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب
 بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة و السلام از
 مَا خَلَقْتَ لِعِبَائِكَ بِرَسُولِهِ وَبُشَيْرٌ وَرَسُولُهُ جِبْرِيلُ بْنُ مَكِّيٍّ سَبْرٌ وَبُشَيْرٌ
 خود دادی یعنی الله و خدای گفتی بیت لعی دیگر از پرده برون آوردی پس بوجیبی که پس
 است و رسول علیه الصلوة و السلام چون جبریل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبریل
 کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله از دولت موفقت یک خانی
 جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان دوار قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله
 موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند آرزوی من آنست که گلیم پوشم فرمان شد که کسوت دوستان
 من آرزو کردی چه بدی آوردی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقر کردی گاهی پوشید
 آن زمان پنج فرشته بموفقت کلیم الله پوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی فرمود
 که کسوت دوستان من آرزو کردی بلکه ابوبکر یکی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام
 لباس ایشان آرزو کردی و از جمله پستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوشش بودند فرشتگان بموفقت
 هیچکدام از ایشان گلیم پوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار
 اینجا بخاطر نزد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه
 با صحبت زمره مساکین آرزو کرده است که اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي مَسْكِنَتِنَا وَأَهْلِهَا مَسْكِنًا وَأَهْلًا

وَقَرَأَ فِي قَلْبِهِ بِأَرْسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مِنْ أَوْسَادِ الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ اللَّهُ
 وَرَسُولُهُ جِبْرِيلُ بْنُ مَكِّيٍّ سَبْرٌ وَبُشَيْرٌ وَرَسُولُهُ جِبْرِيلُ بْنُ مَكِّيٍّ سَبْرٌ وَبُشَيْرٌ
 تنها بسند نبودم که بانام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله محمد که کنیز این که ام من است
 است و این چه نسبت و قدر است که حق سبحانه از ابوبکر برگزین نام رسول غیرت می برد و انبیا و پیغمبر
 اینجا می گویند و بخاطر یک این ضعیف می رسد که در عتاب آنست که ای ابوبکر پایه معرفت تو بجای رسیده
 است که رسول را از ماجده انمی بینی زیرا که او در محمود است و ما در وثابت پس چرا جدا ذکر کردی که گفته اند
 از عرش تا فرش محمد را اعلام چون حق متجلی شد محمد که ام و نیز بخاطر می رسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب
 بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة و السلام از
 مَا خَلَقْتَ لِعِبَائِكَ بِرَسُولِهِ وَبُشَيْرٌ وَرَسُولُهُ جِبْرِيلُ بْنُ مَكِّيٍّ سَبْرٌ وَبُشَيْرٌ
 خود دادی یعنی الله و خدای گفتی بیت لعی دیگر از پرده برون آوردی پس بوجیبی که پس
 است و رسول علیه الصلوة و السلام چون جبریل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبریل
 کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله از دولت موفقت یک خانی
 جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان دوار قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله
 موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند آرزوی من آنست که گلیم پوشم فرمان شد که کسوت دوستان
 من آرزو کردی چه بدی آوردی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقر کردی گاهی پوشید
 آن زمان پنج فرشته بموفقت کلیم الله پوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی فرمود
 که کسوت دوستان من آرزو کردی بلکه ابوبکر یکی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام
 لباس ایشان آرزو کردی و از جمله پستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوشش بودند فرشتگان بموفقت
 هیچکدام از ایشان گلیم پوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار
 اینجا بخاطر نزد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه
 با صحبت زمره مساکین آرزو کرده است که اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي مَسْكِنَتِنَا وَأَهْلِهَا مَسْكِنًا وَأَهْلًا

پیری پیدا شد و نه همچو ابو بکر مریدی بود گذشت اسی عزیز اگر چه کمالیت فضائل شریفین بر خستین بر غرط
و فائق اعتقاد باید کرد امانه برو جوی که در کمالیت فضائل خستین قصوری و نقصانی بخاطر توره رسیده بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر است زیرا که
فضائل هر یک ایشان بمشابه است که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی کسیک
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بجد نوشتن است ایمان خود را بر باد ندی و دائم که این سخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی کمی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بودن و آن دیگر را که مفضل
علیه است کمتر و ناقص نشمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام ^{با گوش نهد متوجه شده} ^{و هو شهید} ^{و عموق او}
حاضر باش تا مثالی گویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر باهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرومانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت است
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زدن چند هزار
میل میرود و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود و از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
را شنیدن که نادانان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و باهیت آن بدانند متحیر و مضطر
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه است از سپر قال الله تعالی وسیع کرسی السماوات
 و الارض ط باز کرسی نسبت با فرخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفا
 باشند سخن مختصر است که عرش و صد چندان عرش فایده در دست در گوشه دل خلفای عرفا گذر کند
 ایشان را از ان خبر هم نباشد الله اکبر لیکر اگر چه بیل علیه السلام از اینجا گفت که اگر من فضائل این
 قلوب را بمرئوس بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی است که عظمت عرش اعظم و وسعت کرسی
 اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکند و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم بقضای
 و قوف کل ذی علم علیه در این چنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب محکوم علیه
 و بفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو آنرا توانی دانستی که آنها اعظم من العرش و او اعظم
 من الکرسی از اینجا بسته ام که فضائل شین بر فضائل عتین مفرط است نه بر وجهی که در فضائل
 قصوری و فتوری طاق شود غایت آنکه اسرار است که مصطفی علیه الصلوة و السلام از درگاه مولی
 تعالی گرفته بر اصحاب کشاده است و احکامیست که بدلهای صحابه بر وجهانته نهاده و جمله صحاب
 چه خلفای باشند و چه اهل بیت و چه غیرهاستفق شده بر ان اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بیانی
 است مخصوص در دین اگر حکمی از ان احکام و پاسری از ان اسرار بقل صحیح بر تورد بصدق
 دل ایان آرد شکرانه حق تعالی برین نعمت بگذار و ذره افراط و تفریط در و روادار مؤلف است شکر

عقائد جمیل تر گفتیم | در دریای معرفت سنجیم | اگر تو خواصی کج عارفانی | قدر در گانه خود دانی
 ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و الشرح صدور ایشان هر زمان از بین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوة
 و السلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب سول مقابله فتاده بود
 هر لحظه و هر لحظه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فالض گشتی که در حیرت تقریر و تجریر
 نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده
 که ما صَبَّ اللهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ ابْنِي بَكْرٍ در باب جمله
 اصحاب است و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و عرف او است و همچنین حدیث انما مدینة العلم

عقائد جمیل تر گفتیم | در دریای معرفت سنجیم | اگر تو خواصی کج عارفانی | قدر در گانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و الشرح صدور ایشان هر زمان از بین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوة
 و السلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب سول مقابله فتاده بود
 هر لحظه و هر لحظه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فالض گشتی که در حیرت تقریر و تجریر
 نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده
 که ما صَبَّ اللهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ ابْنِي بَكْرٍ در باب جمله
 اصحاب است و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و عرف او است و همچنین حدیث انما مدینة العلم

Marfat.com

وَعَلَىٰ بَابِهَا تَخْصِيصٌ ذَكَرَ مَرْتَضَىٰ بِمَحَبَّتِ فَضْلِ وَشَرَفِ اَوْسَمَتِ وَارْحَةِ جِلْدِ اصْحَابِ اَهْوَابِ اِيْنِ قَدِيحَةٍ
 بُوْدَنِيْكَ عَلُوْمِ دِيْنِ اَزِيْنِ اَبْوَابِ بَسَاةِ عِلْمَايِ اَسْتَرَسِيْدَه سَتِ وَاِنِجِ رَسُوْلِيْ عَلِيْهِ الصَّلٰوَةُ وَالسَّلَامُ
 فَرَسُوْدِيَا اَبَا بَكْرٍ اَيْسَ بَنِيْ وَبَيْنَكَ فَرْقٌ اِلَّا اِنِّيْ لَبَعِيْثٌ دَفَرَسُوْدِيَا عَمْسَ مَلُوْمٌ اَلْبَعِيْثُ
 اِيْنِ دُوْحَدِيْثِ نِيْزِ دَرِ حَقِّ جِلْدِ اصْحَابِ وَتَابِعِيْنِ وَتَبِيعِ نَابِعِيْنِ وَسَاةِ عِلْمَايِ سَتِ مَسْلَمِ سَتِ وَ
 لِهَذَا قَالِ عَلَيْهِ الصَّلٰوَةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ اَمِّيْ كَا نَبِيَا بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ وَقَالَ اَلْيَسَا
 بِالتَّخْصِيصِ فِيْ حَقِّ اَبِيْ صَفِيْهَةَ الْكُوْفِيْ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَوْ كَلِمَةُ اَبِيْ لَبِيْثٌ نَعْمَانُ بْنُ ثَابِتٍ نَبِيَا لَوْ
 هُوَ سِرَّ اَجْرُ اَمِّيْ وَهُوَ سِرَّ اَجْرُ اَمِّيْ وَهُوَ سِرَّ اَجْرُ اَمِّيْ بِسِ چُوْنِ اَجْمَاعِ اصْحَابِهِ كِه اَنْبِيَا عَصَفْتِ اَنْدِ
 بِرِ تَفْضِيْلِ شَيْخِيْنِ وَاَقْعِ شَرِّ وِمَرْتَضَى نِيْزِ دَرِيْنِ اَجْمَاعِ مَسْتَفُوْقِ وَشَرِيْكَ بُوْرِ مَفْسَلِدِ دَرِ تَعَاوُدِ خُوْدِ عِلْمِ كَرُوْ
 اَسْتِ اِيْمَانِ اَمَانِ مَافِدَايِ نَامِ مَرْتَضَى اَبَا دُوَايِ دِلِ وَجَانِ مَانْتَارِ اَقْدَامِ مَرْتَضَى اَبَا كِدَا مِ نَبِيْحَتِ
 اَزَلِ كِه مَحَبَّتِ مَرْتَضَى دَرِ دَلِشِ نَبَا شُدِ وَاَمِ رَا نَدَه دَرِ گَاهِ مَوْلِيْ كِه اَبَانَتِ اُوْرِ وَاُوْرِ دَرِ مَفْضَلِدِ گَمَانِ
 بَرُوْدِه سَتِ كِه نِيْجِه مَحَبَّتِ بَا مَرْتَضَى تَفْضِيْلِ اَوْسَمَتِ بِرِ شَيْخِيْنِ وَنَمِيْدَانِدِ كِه شَمْرَه مَحَبَّتِ مَوَافَقَتِ سَنَدِ اَوْ
 نَه مَخَالِفَتِ كِه چُوْنِ مَرْتَضَى فَضْلِ شَيْخِيْنِ وَذِي النُّوْرِ يَنْ رَا بَرِ خُوْرُوْرِ اَدِثْتِ وَاَقْتِدَا اَبَا اِيْشَانِ كَرُوْ
 وَحَكْمَايِ عَمْدِ خِلَافَتِ اِيْشَانِ رَا اِمْتِثَالِ فَرَسُوْدِ شَرْطِ مَحَبَّتِ بَا اُوْآنِ بَا شُدِ كِه دَرِ رَا هِ وَرُوْشِ
 بَا وَمَوَافَقِ بَا شُدِ نَه مَخَالِفِ مَفْضَلِدِ چِه مِي پِنْدَارِدِ مَرْتَضَى وَسَاةِ اصْحَابِ حَقِّ پُوْشِي كَرُوْدِنِ وِيَا
 اَزِ اَطْمَارِ حَقِّ سَاكْتِ گِشْتِنِدِ دِيَا شَيْخِيْنِ وَذِي النُّوْرِ يَنْ بِي اَسْتَحْقَا قِ خِلَافَتِ دِي اَسْتَحْقَا قِ تَقْدِيْمِ
 بَرِ سَنَدِ خِلَافَتِ بِتَغْلِبِ شَسْتِنِدِ وَفِيَا نَتِ كَرُوْدِنِ اِيْنِ خُوْ وَاَزِ اِيْشَانِ مَحَالِ مَحْضِ سَتِ حَقَا تَمْرِ حَقَا بَرِ
 اَزِ اِيْشَانِ يَكِ ذَرِه تَغْلِبِ حَقِّ پُوْشِي صَا دَرِ نَشُوْدِ وِ بَقْدَرِ اَرِزْنِ اَزِ اِيْشَانِ تَفَاوُتِي وَتَجَاوُزِي
 نِيَا يَدِ كِه اَكْرَزِ اِيْشَانِ تَفَاوُتِي وَتَجَاوُزِي بَقْدَرِ اَرِزْنِ هَمِ بُوْدِي حَقِّ سِيْجَانِه اِيْشَانِ رَا اَيَا تِ قَرَا
 نَسْتُوْدِي وَاَكْرَزِي اَزِ اِيْشَانِ بِرِ قَدْرِ يَكِ ذَرِه عَمْدِ شَكْسِي مَسْطَفِي عَلِيْهِ الصَّلٰوَةُ وَالسَّلَامُ اَسْتَدَا
 اَسْتِ بَرِ اَقْتِدَايِ جِلْدِ اِيْشَانِ نَبِيْحَتِي رَسُوْلِي كِه حَقِّ سِيْجَانِه رُوْبِيْتِ خُوْدِ رَا بِمَحَبَّتِ اَوْظَا هَرِ گَرِ وَاَسِيْ
 هِيْزُوْدِه هَزَارِ عَالَمِ اَلْبَطْفِيْلِ وَبِيَا فَرِيْدِ وَاُوْرِ اَبْرِ جِلْدِ اَنْبِيَا بَفْضَلِ بَرِ گَزِيْدِ اَوْ اَبْرِ اَبِ خُوْدِ خِيْبِه يَدِ بَرِ كِه اَعْمُوْ اَبِي

این حدیث در حق جلد اصحاب و تابعین و تبیع تابعین و سایر علمای است مسلم است و
 لهذا قال علیه الصلوة والسلام علی ائمتی کما نبیاء بنی اسرائیل و قال انما
 بالتخصیص فی حق ابی صفیة الکوئی رضی الله عنه لولا کلمة ابی لیبیث نعمان بن ثابت نبی لو
 هو سر اجر امی و هو سر اجر امی و هو سر اجر امی پس چون اجماع صحابه که انبیا عصفت اند
 بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع مستفوق و شریک بود مفسله در تعاد خود غلط کرد
 است ایمان مان مافدای نام مرتضی ابا دوسی دل و جان مانند اقدام مرتضی ابا کد نام نبیحت
 ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که ابانت او را دارد مفضل گمان
 برده است که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل اوست بر شیخین و نمیدانند که شمره محبت موافقت سنی با او
 نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرد
 و حکمهای عهد خلافت ایشان را امثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش
 با و موافق باشد نه مخالف مفضل چه می پندارد مگر مرتضی و سایر اصحاب حق پوشی کردند و یا
 از اظهار حق سکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت دبی استحقاق تقدم
 بر سنی خلافت به تغلب شستند و فیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقانم حقا بر
 از ایشان یک ذره تغلب حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزن از ایشان تفاوتی و تجاوزی
 نیاید که اگر از ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن هم بودی حق بیجانه ایشان را آیات قرآن
 نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد شکستی مسطفی علیه الصلوة والسلام استدا
 است بر اقتدای جلد ایشان نبیحتی رسولی که حق بیجانه رو بیت خود را بحسب اوظا هر گره و اسب
 هیزده هزار عالم بطغیل و بیافرید و او را بر جلد انبیا بفضل برگزید او را اصحاب خود خیزید بر که اعمی ابی

کتابی که در این کتاب مذکور است و در آنجا که در این کتاب مذکور است و در آنجا که در این کتاب مذکور است

کما لیسوا بآیةهم افتد یتم اهدک یتکم و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده است که آیه ام کملت لکم دینکم و انتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا این طعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب مبارک است که مخالفی را محبت تصور می رود و می پذیرد که محبت مرضی علی رومی پروردگار است که مخالفی را محبت تصور کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه پذیرد و عقیده فاسد و تصویری باطل پیش گیرد بجز کفر در کفر و ضلالت در ضلالت نباشد و ایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است سرسبز نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام عظیم البصیرت کوفی رضی الله عنه فرموده که اگر قول من مخالف اجماع اصحاب یا بید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف را ملعون است

هست اجماع صحابه پنج دین	مطلع انوار و مفت الحقیقین	هر که زین اجماع در انکار شد
ز و خدا و مصطفی بزار شد	رانده در گاه مولی گشته زود	عقده بد بختیش نتوان کشود
زانکه انکار صحابه با صفا	هست انکار خدا و مصطفی	آنکه راهش بر خلاف سنت
بر رقابش طوقهای لعنت است	بد آنکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبریل علیه السلام را در	

تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را به تبلیغ وحی بر مرضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد امی جبریل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیهم جمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلط نشینت و چون وحی بر فضل الانبیاء المرسلین فرود آورد مگر همین جا و او را غلط افتاد و با نفس من اگر اذ غلط کرد در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکره محمد رسول الله در عصر هر پنجامبری مذکور کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای تو هم غلط است و آنکه دو از ده انبیاء متنا کرده اند که گاشکی ما از امت محمد رسول الله بودی چه محل اشتباه خطاست این مدبر در بحر عمیق ادبار برو حی غریق است که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند گفتند انکم مولف است بیست گرز او بارش کرانا کاتبین اما کند و او عماد خود نگار قلم دریا کند و اعتقاد این رفضه آنست که جمله اصحاب سیدانستند که جبریل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمه حق

Marfat.com

ساکت مانده بدان سبب اصحاب می کنند آری راندگان بادیه غواست و ضلالت را بر پشت توید
 که خوانند و گمراهان اودیة اوبار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند **وقطعه** بفساد برود و پیشه و بر
 بزبان یکی دردی و در گریه لاله بدانند و در گریه قبا می ملوک بدین بنافد مگر گلیم سیاه به فاما مفضل
 چون می بیند افضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای امت بنیاد
 مستحکمست عقائد فاسده خود می پوشد و در هر جای باطنها آن نمی کوشد و هر کجا که مجال تصرف می
 یابد تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد می بندد چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابو بکر
 صدیق بر سنده خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید بقدم شخین در خلافت بواسطه کبر
 سن ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که صحبت زرسیده است تسکیت میکنند
اَلْخِلاَفَةُ مِنْ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً وَوَكَلْتُ بَعْضِي سَيُكْوِدُكُمْ در خلافت خلفای دیگر نقصان
 بود و خلافت بر مرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانوادہ بر مرتضی علی میرسد کرم الله وجهه
 نه بدگیری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم جمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم
 با کالیتی تمام بر حق و بر اصلند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای رسول علیه السلام
 و السلام نبوت نشستند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت نشستند خاقانی رحمت الله
 هر چهار چارچند پیوست هر چار چار عنصر ارواح نبیانی و هر چار یار درین خرد عمر نتوان خلاص یافت از نشینند
 و آنکه سلسله خانوادہ بر مرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آنکه این خلفا هیچکس را
 خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
 را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر مرتضی علی تمام شد ضرورتاً او حسن
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشانند و از و خانوادہ پدید آمد که بر مرتضی علی میرسد پس تا خیر مرتضی
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانوادہ باگشت و اگر ازین خلفا دیگری متساخر بودی مرجع خانوادہ
 همون گشتی تا بدانی که مفضل ازین جنس میبود و گویا بسیار دارد اما بعضی از سلاوات مفضل می گویند
 که مرتضی نمی بدست بدان سبب او را افضل از خلفای شماریم و فضل دیگری بروی روا نمیداریم

در خلافت
 نبوت
 و در خلافت
 ائمه
 علیهم السلام

ای برادری و فضیلت فضل بخشی بدست این سادات فضول است تا ہر کرا خواہند فضل و ہند و یکی را بر
 دیگری فضل نہند بل ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء ای عزیز فضائل ایشان توجہ
 دانی و چہ شناسی مؤلف است قطعہ فضائل خلفا جبریل الفصحی گرش بگوید گفتن تمام نتواند
 توافتی از خود تنگ حوصلہ کہ جز خدا و گری فضل شان بند عارفان کامل کہ در مقامات ایشان جبریل علیہ
 السلام نمی گنجد بیت فرشتہ گرچہ دارد قرب گاہ $\text{نمکنہ در مقام بی مع اللہ}$ ایشان بدیدہ کشف
 و عیان دیدہ و دانستہ اند کہ تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه بحکم جماع صحابہ ثابت شدہ
 است مقررست ہیچ مدرکی و مجتہدی را در اینجا مجال دخل نیست کہ بوجہی دیگر تصرف کند و تو کہ فکر
 رکبیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
 مفضلہ و فسادات افتادہ اند و ہر مقدمہ فاسدہ کہ دارند آنرا جوابی شافی و کافی نیست کہ بدان
 منقطع دیگر و نہ فاما یک عقیدہ فاسدہ کہ در پناہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم رومی کنند و در گاہ
 رسالت پناہ را اگر نریز گاہ خود گرفته اند در فصل بنو سیم و این سبب را تمام کنیم انشاء اللہ تعالی **فصل**
 بعضی از سادات قضاء قدر رازی و حکم و حکمت لم یزلی را بردست فضل مرتضی علی گرو کردہ از استغنا
 حق تعالی فارغ گشتہ اند $\text{کہ انہم موآبنا اللہ پر وای قرآن و خبر و جماع ندارند اعادہ ذکر عقائد ایشان}$
 حاجت نیست مؤلف بہت بیت قرآن و خبر ہر کہ نگیرد با مامی $\text{و زود گذرم کفر و ضلال}$
 تمامی $\text{و چنانکہ سیدی مشہدی از ولایت ہندوستان رسید و چاکر پادشاہ شد حضرت پادشاہ}$
 او را در وجہ علوفہ قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
 بحضور او نماز او کردند و او فارغ از نماز گشتہ ماند اکابر قنوج پرسیدند کہ حضرت امیر بچہ سبب نماز بگذارند
 او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند انکاہ با حاضران گفت
 کہ من فرزند مرتضی علی ہستم کہ در ولایت مرا پنجاہ ہزار کس بخدائی می پرستند این مردکان را بپسندید
 کہ مرا کلیف نماز میدہند مؤلف بہت قطعہ سبقت ز حکم روز ازل در جهان کرست و در
 زیر حکم حق ہمہ اعناق انبیاست $\text{و فرزند حید را زچہ برون میرود ز حکم و در ظن او مگر کہ علی فارغ}$

ص
 این
 فضل
 بی
 ہر
 کہ
 در
 ظن
 او
 مگر
 کہ
 علی
 فارغ

ازند است به فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خیر دارند و لیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مگر در مورد چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل اطلاق میگردد سادات مقام مایک مساله ظاهر میگردد و مذموم
مذموم سلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقاید علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را غنی
اللہ تعالیٰ عنہم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از حاصل
و عام خواهد مگر کتب کبار باشد خواه بتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی است
قطعی بدخول در اسلام و بخیریت احتتام زیرا که فرزندان رسول اند علیه الصلوة و السلام و عشره مبشره
را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت و لیکن ایشان امینی و بی غمی نداشتند و مقام
خوف و هیت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیت بر افتاده و بر اقدام امینی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند در این باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد است اگر
بینیم که نابینا و چاه است به اگر خاموش بنشینم گناه است به تا خوانندگان معذور دارند و گویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة و السلام قاصر باشم مثنوی حب اولاد نبی است به هرگز این حب نباشد جنبی است
به سر بسرگ خاص و گرام اندیشان به مستحق حب و اکرام اندیشان به و این فقیه نیز از جمله سادات است
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل خلاص و نیکخواهی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
ایشان را رسول است صلی اللہ علیہ و سلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با اعتماد نسبتی که
با مرتضی علی دارند شرف و فضل آن نسبت چندان نازند که استغنائی از دتعالی بی نیازند گویند
سید اگر مگر کتب کبار و مذموم شراب نوش است یا بطاهر کافریت پرست زنا پوش است و یا همچو ترسا
بر ثالث نماند اقرار میکنند و یا همچو دهریه از صنایع عالم انکار میکنند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زیانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقت و از کباب ساء کبار نقصانی نه و این همه
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند شرف و فضل رسول به صلوة و استقامت را بهانه و وسیله میگویند

کفر از ایمان نشناختند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و با جمله سادات را نسبت فرزند می بامرضی علی
نسبتی است قوی که فرزندان صلیبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزند می با رسول است اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا با عتقاد فضل مرضی است و یا با تکا
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده با عتقاد فضل
مرضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرضی علی را می رنجانند و نجشها
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی است از سودای گبران آتش پرست دود
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیز غم است از غصه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و نجون
آنکه فردا پیش کرسی قضاچه جواب خواهیم گفت زلت آدم علیه السلام سبب آنه گندم واقع شد سینه
گندم از سبب موی تعالی بشکافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم است لقوله علیه الصلوة والسلام
اَلَمْ نَوَاعِمْتَكُمْ الْبَخْلَةَ فَاِنَّا خَلَقْتُمْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ اَدَمِ از سبب ذوالجلال تخمش نیز از سیاه
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از در بندگی بدر بردند
و این الله گفتند عیسی علیه السلام از سبب درگاه ذوالجلال و از شرم تمت این محال ترک آبادی
گرفت و در سیاهانها و صحراها و دشتهها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد **اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِي وَاَقْرَبِيْهِمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ شُرَكَاءَ** این
تمت مفرط گشت و از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم نجش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چهارم آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر عرش
رفت سبب آن بود که قناب بر چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمجودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تمت این افک قدیم و نجوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود نقل است که روزی خواجه خیر الساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد **اَنْتَ قُلْتَ**
لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِي وَاَقْرَبِيْهِمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرود

یعنی نسبت
فرودن
علیه الصلوة
و السلام
که اگر کسی
نقد کند
آن در حق
خداست
نیز بدان
از بقول
آدم علیه
الصلوة
و السلام
که اگر کسی
نقد کند
آن در حق
خداست
نیز بدان
از بقول
آدم علیه
الصلوة
و السلام

Marfat.com

و از هر ذره ایشان این آوازی آمد لا و الله لا و الله سبحان الله بیسی از شرم این تهنیت
 بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بخت پس سادات مفضل که با عتقاد فضل مرتضی بر
 خیریت خاتم خود با قطع حکم دارند و هر چه باشند ایمان خود را بنحویمان عشره مبشره می شمارند همین
 طور مرتضی را از خبثات رسانند و آنرا محبت و تعظیم میدانند و هم ازین سبب مرتضی علی کریم الله
 وجهه وقت حلت تابوت خود را بر شتری بندانید تا اشتر او را جانی برد که معلوم نباشد و قبر خود
 در مدینه نبادن رواندشت که نور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضل
 چها آشوب و چها غلغله خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف ضغنه قبر چنین کرده است این خبر
 اگر از و واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
 خوف و هیت و ذامت است از بس که خوف و هیت و ذامت در ایشان مفرط است بر جهانیان
 فضل و شرف گرفته اند چند آنکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از ستغنائی درگاه او بیشتر می پهراسند
 و چند آنکه در فضای قربت و در تبت قریب تر گردند در بادیه حیرت و حسرت غریب تر گردند سیم خان
 قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بیند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در سوران نشینند
 در هر پوزن میزد پیر + که ای زن دعایت یادم + نگه کن تا چه کار شکل افتاد + که خواهد آفتاب وزه فریاد
 یقین بدان که شیرین بجای + درین ره خواستند از موریکا + این خود هست اما تیر بر دفع ضغنه این قدر بس
 بودی که حاضران بلا بصیت فرمودی که مراد قبر نکلید در تابوت سنگین کرده بطرفی نیند و این
 که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بندید و مهارش را بکنید و تشیع اینهم نه پسندید این بظاهر می نماید
 که از مردم مفضل گریخته است و بر شتر شتری خود را او نخته تا بجائی رسد که ادوی اثری و خبری باز
 نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند باز شکایت کرده است فی بستان الفقیه
 ای اللیث عن علی کرم الله وجهه یخبر فی اخیر الزمان قوم یتبعون سنیعتنا
 و لیسوا بسنیعتنا لهم نذر یقال لهم الروافضة فوالقیه من دم فاقتلوهم
 فانهم مشرکون و ایضا فی بستان قال علی کرم الله وجهه یهلك فی بستان محبت

مرتضی را از خبثات رسانند و آنرا محبت و تعظیم میدانند و هم ازین سبب مرتضی علی کریم الله
 وجهه وقت حلت تابوت خود را بر شتری بندانید تا اشتر او را جانی برد که معلوم نباشد و قبر خود
 در مدینه نبادن رواندشت که نور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضل
 چها آشوب و چها غلغله خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف ضغنه قبر چنین کرده است این خبر
 اگر از و واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
 خوف و هیت و ذامت است از بس که خوف و هیت و ذامت در ایشان مفرط است بر جهانیان
 فضل و شرف گرفته اند چند آنکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از ستغنائی درگاه او بیشتر می پهراسند
 و چند آنکه در فضای قربت و در تبت قریب تر گردند در بادیه حیرت و حسرت غریب تر گردند سیم خان
 قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بیند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در سوران نشینند
 در هر پوزن میزد پیر + که ای زن دعایت یادم + نگه کن تا چه کار شکل افتاد + که خواهد آفتاب وزه فریاد
 یقین بدان که شیرین بجای + درین ره خواستند از موریکا + این خود هست اما تیر بر دفع ضغنه این قدر بس
 بودی که حاضران بلا بصیت فرمودی که مراد قبر نکلید در تابوت سنگین کرده بطرفی نیند و این
 که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بندید و مهارش را بکنید و تشیع اینهم نه پسندید این بظاهر می نماید
 که از مردم مفضل گریخته است و بر شتر شتری خود را او نخته تا بجائی رسد که ادوی اثری و خبری باز
 نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند باز شکایت کرده است فی بستان الفقیه
 ای اللیث عن علی کرم الله وجهه یخبر فی اخیر الزمان قوم یتبعون سنیعتنا
 و لیسوا بسنیعتنا لهم نذر یقال لهم الروافضة فوالقیه من دم فاقتلوهم
 فانهم مشرکون و ایضا فی بستان قال علی کرم الله وجهه یهلك فی بستان محبت

مُفْرِطٌ وَمُبْغِضٌ مُفْرِطٌ اَيْ سُبُّ مَفْرُطٍ رَافِضِي سَتِ كِه اَو رَافِضِي خِيَلِ فَضْلِ مِي نِهْدِ وَ فِرْزَنْدَانِش رَا
 كِه سَادَاتِ اَنْدِ بَاعْتِمَادِ فَضْلِ مَفْرُطٍ اَوْ بَخِيْرِيْتِ خَاتَمِ بِالْقَطْعِ اَعْتِقَادِ مِي كَنْدِ وَ مَبْغِضٌ مَفْرُطٌ خَوَارِجِي
 هَسْتِ كِه اَو رَا خَلِيْفَةُ رَسُوْلِ نَمِيْدِ اَنْدَايِ عَزِيْزِيْتِ پَرِشَانِ كِه بَتَانِ سَنَكِيْنِ وَ چَوْبِيْنِ رَا مَبْعُوْدِيْتِ
 كِرْفَتِه اَنْدِ اَكْرَبَانِ رَا زَبَانِ بُوْدِي هِر دَوْمِ بَر اَيْشَانِ لَعْنَتَا فَرِسْتَا وَ نَدِي نَقْلِ سَتِ كِه چَوْنِ خَوَاجِه جِهَانِ
 خَوَاجِه مَعِيْنِ الْحَقِّ وَ الدِّينِ قَدْسِ اَللّٰهُ رُوْحِه دَر مَقَامِ اَجْمِيْر رَسِيْدِ رُوْزِي دَر مَحَلِّي شَمْسَتِه بُوْدِ كِه اَنْجَا ذُوْتِ
 سَنَكِي اَيْسَا دِه بُوْدِ نَدِي كِي بَصُوْرَتِ مَرْدُوْمِ بَصُوْرَتِ زَنْ دَر اَنْ وَ قَتِ رَا جِه بَدِيْدِيْنِ خَوَاجِه اَمْدِ
 خَوَاجِه كَفْتِ تُو كِي سَتِي كَفْتِ كِه دَرِيْنِ وِلَايَتِ رَا جِه مَنَمِ پَر سِيْدِ كِه چَوْنِ اَمْدِي كَفْتِ بَدِيْدِيْنِ پَايِ مَبَارِكِ
 شَمَا فَر مَوْ دَايِ رَا جِه شَمَا اِيْنِ بَتَانِ سَنَكِيْنِ رَا مَبْعُوْدِيْتِ مِي پَر سَتِيْدِ بِيْحِ مَهْمِي اَز اَيْشَانِ مِي كَشَايِدِ يَا
 مَرْدِي وَ مَعُوْنَتِي رُوِي پِيْنَا يَدِ رَا جِه كَفْتِ كِه جَلْدِ اَشِيَا مَطَا هِر نُوْرَا وِسْتِ وَ دَر هِر مَطْمَرِي نَطْهُورَا وَا اِيْنِ
 مَطْمَرِ رَا وِسِيْلَه سَاخْتِه تُو جِه بَر نَطْهُورِ حَقِّ دَايِمِ خَوَاجِه فَر مَوْ دَا كِرْدَر مَطْمَرِ سَنَكِ مَتُوْجِه بَطْهُورِ حَقِّ مِي بَا شِيْدِ سَنَكِ
 بَصُوْرَتِ مَخْلُوْقِي بَرَايِ چِه مِي تَر اَشِيْدِ وَا اِنْسَانِ كِه مَطْمَرِ نَطْهُورِ رُوْحِ الْقَدْسِ سَتِ اَكْرَا وَا جَادِي رَا پَر سَتِ
 اَز خُوْدِ غَا فِلِ سَتِ خُوْدِ رَا صَانِعِ مِي كَنْدِ مَوْلُفِ رَا سَتِ مَشْتُوْمِي كَرْتِ رُوْحِ الْقَدْسِ تَا بَدِزْ بَا لَا
 بُوْدَا مِرْ تُوَا مِرْ حَقِّ تَعَالِي + تُو خُوْدِ رَا مِيْنِي اَز كُوْنِيْنِ مَقْصُوْدِ + دُو عَالَمِ مَرْتَرَا سَا جِدِ تُو مَسْجُوْدِ
 تُو مَسْجُوْدِ مَلَا ئِكِ مَسْتِي اِي فَا مِ + كِه سَجْدِه مِي كَنِي دَر مِيْشَرِ اَصْنَامِ + رَا جِه سَا كَتِ شَدِ خَوَاجِه اَنْ سَتِ
 رَا كِه صُوْرَتِ مَرْدِ دَا شَتِ بَخُوَا نَدِ وُ كَفْتِ اِي فَلَائِكِ شَاوِي اُو كَفْتِ لَبِيْكِ فَر مَوْ دِيَا وَا بِيَا مِدِ
 بَا زْ اَنْ بَتِ رَا كِه صُوْرَتِ زَنْ دَا شَتِ كَفْتِ اِي لَكْمِي كِنِيْزِ كِ اُو كَفْتِ لَبِيْكِ كَفْتِ پِيْشَرِ بِيَا وَا
 نِيْزِ بِيَا مِدِ هِر دُو رَا پَر سِيْدِ كِه اِيْنِ كَا فَرَا نِ شَمَا رَا بَصَدَقِ وَا خَلَا صِ مِي پَر سَتِنْدِ وَا قَدِ مَحَبَّتِ وَا مَخْتَصَا صِ
 بَر شَمَا بَسْتِنْدِ شَمَا اَز اَيْشَانِ خُوْشَنُوْدِ هَسْتِيْدِ يَا نِه كَفْتِنْدِ اِي خَوَاجِه اَكْرِ سَنَكِ هَا رَا دَبَانِ بُوْدِ بَر اَيْشَانِ خَا كِ
 لَعْنَتِ هَا رِي خْتِنْدِي وَا اَكْرِ بَايِ فَرَا بُوْدِي دَر غَرِبَتِ كِرِي خْتِنْدِي قَطْعِه نَخْشِي بَا زْ نَا چِه سَنَكِلِ اَنْدِ +
 اَنْكِه مَبْعُوْدِ خُوْدِ زِ سَنَكِ كَفْتِنْدِ بَدِ كَرْتَبَانِ رَا زَبَانِ بُوْدِ هِر دَوْمِ + بَا پَر سَتِنْدِه تَا چِه جَنَكِ كَفْتِنْدِ +
 مَخْدُوْمَا نِچِه خُدَا وَا نَدِ تَعَالِي دَر كَلَامِ خُوْدِ فَر مَوْ دِه هَسْتِ كِه وَ قُوْدِ هَا النَّاسِ وَا اَلْحَمْدُ لِيْلَهِ اَنْ سَتِ

بغض
 وادود
 وپراگ
 بغض
 گینت
 زاد
 سال
 ایش
 انگیز
 اوان
 دشمن
 باشند
 نفع
 ازین

اعملوا علی ما اعمی علی پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق
 اولی واردست گوئی که با همه گفت لا یتکلموا انا ابناء الرسول اعملوا اعملوا اعملوا انقل
 روزیکه این آیت نازل شد و آنکه رَعِشِدْرَتَاكَ الْاَقْرَبِينَ رسول علیه الصلوة والسلام جمله
 اهل بیت را طلبید و هر یکی را اندازی و تهدیدی میفرمود نخست با طلمه گفت که ای قره عین من
 حکمایه کنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از آن با امیر المومنین حسن و حسین گفت
 که ای جگر گوشگان محمد اَجْنَنَةُ لِمَطِيعٍ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَاَلنَّارُ لِلْعَاصِي وَاِنْ
 كَانَ سَيِّدًا فَرِيشِيًّا و بعد از آن باز واج گفت اندر شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده
 است يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَاتِ مِنْكُنْ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُصَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ
 و كَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا غریب از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات
 علیهم اجمعین با تفاق در حق یک بنده که خدای از و راضی نیست شفاعت آنها کنند سود
 ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد زبنده خشنود و شفاعت همه
 پیغمبران ندارد سود و در محلی که جمله انبیا در مانند و دهرشت خوردند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند
 در این دم که از فعل پرسند قول اولوا العزم را تن بلزد زنبول بجالی که دهرشت خوردند انبیا و تو عذر گنه راجه داری بیا
 سادات را که نسبتی است با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا
 از بهکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان
 حرام است بواسطه فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام است آتش دنیا
 که پرتویست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا اعضا ایشان را
 نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی است و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را شاید اعتقاد را کی شاید بلکه
 چون آتش دنیا اعضا ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمه شان
 حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر با و شاه چند مغل بملاقات پیر و سگیر مخدوم شیخ صفی قدس
 الله سره آمده بودند و سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هندوستان

عالمی که
 کن عمل کن
 که در بیان
 جنت براس
 فرزند رسول
 با همه خشم
 ای فرزند
 پیغمبر
 زنت پیغمبر
 از
 زنت پیغمبر
 از
 کار و دنیا
 و با خدای
 در خندان
 از
 از
 از

هیچ سیدی نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلاً قبول نمیکردند بعد از مقالات
 بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الا عمل ستمی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
 ایشان آنست که مویهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد و مخدوم فرمود در سهند وستان نیز
 این چنین سادات هستند غلطان را عجب تر نمودند پس گفتند که شیخ سخنی بگذاف میگوید گفتند که
 را حاضر کنید حضرت مخدوم عجم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتند می طلبیدند چون
 سر پای وجود ایشان طاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری نپاوند و زره سوخته
 نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خنک بود و گرم هم نشده بود و غلطان شرمند و پشیمان گشتند
 گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
 در عالم کبریت احمرست و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین
 چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
 دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در ضمار عرفا در نمی آید
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویشا نتر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
 باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در حق
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل او قفل محکم زده بود گفت اخذت
 النادر علی العار چنانکه مشهورست نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت مات عمک الصلوات بیت گمی از چنان گوهر خالصه خیز
 چه ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای بخشی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
 در روی خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن دست در روی او چه بود گفت ملائکه خدا
 در دیده بودند و منیچ میبستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند روی خود میدادم که
 یک ساعت توقف کنید قطعه بخشی قابل نکونی شو و خوان او بار ما زنده بود اگر تو سگوار بودی

نسبت نیک فائده ندهد به و چنانکه قصه پدر رسول علیه الصلوة و السلام روی آن الا انما
 سأل النبي صلى الله عليه وسلم اين ابي فقال ابوك في النار فعرف الكراهة
 في وجهه فقال ابوك و ابي و ابوا براهم في موضع واحد مخدوم شيخ سقر قدس اشرف
 و رجمع سلوک نبشت که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه و سلم
 با امیر المومنین علی فرموده ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
 نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
 فرمان شد حکم مقضی است هر که بیگانه من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
 بهشت ندم و خلاص از دوزخ کنم بر او بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب
 را اندکن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بیاورند ایشان را از عذاب خلاص
 و هم همچنان کردم بر بلندی بر فتم فریاد کردم یا اناه و یا ابا و یا عمه هر سه تن از خاک سر و تن فشانند
 برخاستند گفتم شمارا بر آنچه من مبعوثم حقیقت آن معلوم شد و و عدانیت خدا بر شما محقق شد و طلبان
 بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما محقق و معلوم شد که خدای یکی است و بتان بر باطل
 و تو پندار مبر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بر مقد خویش رفتند و این ایمان
 مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
 پیوند انساب با صد و رصاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس اشرف و چه در
 خزانه جلای نبشت حسنات و سیئات اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
 مکان چون مکه مبارک که یکی حسنه در مکه مورت ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب
 صد هزار سیه بود و شرف زمان چون ماه ربیع و در جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورت
 ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب هفتاد سیه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
 علما اگر یک حسنه کنند به نسبت بادیان دو چند ثواب باشد و اگر سیه کنند دو چند عقاب باشد
 این جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

ملا
 عیون و انوار
 است که یک
 از
 انصاف
 صلی الله
 علیه و سلم
 سوال نمود
 که پیوسته
 است از
 چه بود
 است
 چون گفتند
 صلی الله
 علیه و سلم
 در جواب
 فرمود
 که هر که
 بیگانه
 من و نبوت
 تو ایمان
 نیاورد
 او را
 بهشت
 ندم
 و خلاص
 از دوزخ
 کنم
 بر او
 بر فلان
 شعبه
 یعنی
 بلندی
 زمین
 مادر
 و پدر
 خویش
 را و
 ابوطالب
 را
 اندکن
 ایشان
 زنده
 شوند
 پیش
 تو
 بیایند
 تو
 دعوت
 کن
 ایمان
 بیاورند
 ایشان
 را
 از
 عذاب
 خلاص
 و هم
 همچنان
 کردم
 بر
 بلندی
 بر فتم
 فریاد
 کردم
 یا
 اناه
 و یا
 ابا
 و یا
 عمه
 هر سه
 تن
 از
 خاک
 سر و
 تن
 فشانند
 برخاستند
 گفتم
 شمارا
 بر
 آنچه
 من
 مبعوثم
 حقیقت
 آن
 معلوم
 شد
 و
 عدانیت
 خدا
 بر
 شما
 محقق
 شد
 و
 طلبان
 بتان
 پیش
 شما
 ثابت
 گشت
 گفتند
 آری
 ما
 محقق
 و
 معلوم
 شد
 که
 خدای
 یکی
 است
 و
 بتان
 بر
 باطل
 و
 تو
 پندار
 مبر
 حق
 ایشان
 را
 مغفرت
 کرامت
 شد
 خوش
 و
 خرم
 باز
 بر
 مقد
 خویش
 رفتند
 و
 این
 ایمان
 مغفرت
 مخصوص
 هم
 در
 باب
 ایشان
 باشد
 کسی
 را
 بر
 این
 قیاس
 نمی
 توان
 کرد
 و
 همچنان
 حکم
 اولاد
 که
 پیوند
 انساب
 با
 صد
 و
 رصاصی
 در
 حق
 ایشان
 هیچ
 اثر
 نکند
 مخدوم
 جهانیان
 قدس
 اشرف
 و
 چه
 در
 خزانه
 جلای
 نبشت
 حسنات
 و
 سیئات
 اعتبار
 بشرف
 مکان
 و
 شرف
 زمان
 و
 شرف
 نفس
 شخص
 دارد
 مکان
 چون
 مکه
 مبارک
 که
 یکی
 حسنه
 در
 مکه
 مورت
 ثواب
 صد
 هزار
 حسنه
 باشد
 و
 یک
 سیه
 موجب
 عقاب
 صد
 هزار
 سیه
 بود
 و
 شرف
 زمان
 چون
 ماه
 ربیع
 و
 در
 جمعه
 که
 یک
 حسنه
 در
 این
 چنین
 زمان
 مورت
 ثواب
 هفتاد
 حسنه
 باشد
 و
 یک
 سیه
 موجب
 عقاب
 هفتاد
 سیه
 بود
 و
 شرف
 نفس
 چون
 سید
 فاطمی
 و
 علما
 اگر
 یک
 حسنه
 کنند
 به
 نسبت
 بادیان
 دو
 چند
 ثواب
 باشد
 و
 اگر
 سیه
 کنند
 دو
 چند
 عقاب
 باشد
 این
 جا
 معلوم
 میشود
 که
 اگر
 سید
 باشد
 و
 عالم
 هم
 باشد
 او
 را
 در
 طاعت
 و
 معصیت
 ثواب
 و
 عقاب

Marfat.com

از دو چندان افزون ترست ای بهرادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارو این مسأله که تو
میگویی یعنی سادات را با صد و کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمه ایشان را اطلاق کرده
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس اشرف
که ثبوت سیادت و فرزندگی ایشان از روضه رسول صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بر گاه مولی تعالی مناجات میکرد و فرمان شد که اگر شیخ اخمی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف است پس
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نمی
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال ندم ارجان خواهند گشت اگر شما محافطت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهیم کرد بگو آنچه گفتنی است انگاه آن سید آن سخن گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای ازان سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
پلاک شد و فرمودند اگر پناه بر آورم در محافظت ایمان نگرفتی من اورا مسلوب الایمان کردمی
مشهورست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس اشرف
از کجا گفت که اورا مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس اشرف با آن سید
چرا گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالای
بس نفیس است و ستامی بس عزیز است و هر که خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید یقین
داند که فرغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرمیرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
و بدعت قرار نمیکند و اگر او را در مشکوٰة اسلام و زجابه ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و
فقیدیت باعث مدد فرمایند بکدی الله لنوریه من نیشاء رخ نماید و آن چراغ مرد و چهره فرغ

سخن باقی مانده است در کتابها و در کتب معتبره

از کشته شدن دولت نور علی نور و حق شما مسلم آید بیتی پس نور و پسر نوریت مشهور به چه گویم چون
 بود نور علی نور به خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آورد و از پشت پیغامبری کافری
 هویدا کند اگر لطف او کافر زادگان را به پشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبر
 زادگان را سوی دوزخ برده خصوصت با که خواهی کرد راستی را با راستی بدل کن و با حکمت و حکومت
 فقال لیساکم و ما جعل لکم نطفة من نار و نور شود گاه نار از نورست به خلیل از روکنعان ز نوح مظهر
 ز مثل ظل چه کم آید از آن که فرعی است به نشان می چه فراید که اصلش انگورست به از نجا باید دانست
 که هر دو اصل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند قسمی دخل اهل بیت قسمی لاحق با اهل بیت اما
 اصل اهل بیت سینه تن اند از واج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
 حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم جمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
 از رحمت و معاصی بگلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
 خواه غیر سادات چنانکه سلمان پسر پیغمبر رضی الله عنه اگر چه سید نبود و لیکن بسبب کمال طهارت
 او از رحمت لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سلمان منا اهل البیت خواجه
 محمد یار ساقی شد روحه در فصل الخطاب ثبت و اختلف الاقوال فی اهل البیت
 و الاولی ان یقال هم اولاده و از واجه و الحسن و الحسنین و علی منهم و علی رضی
 الله تعالی عنه منهم از نجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل
 این بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودند و الحسن و الحسنین و علی منهم برای چه
 گفتنی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از واجه حجت و
 صلی الله علیه و سلم پس هر دو اصل بیت جمله شان زوده تن باشند نه حجت و چهار دختر امیر المومنین
 علی و حسن و حسین اینصافی فصل الخطاب و لا یصاف الیهم الا مطهرون و لا بد ان
 المضاف الیهم هو الذی یتبهم فما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم و
 الطهارة و التقوی و فیہ البصائر و فی قوله انما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم و
 الطهارة و التقوی و فیہ البصائر و فی قوله انما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم و

الزَّكَاةَ وَالْحَقْنَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ بَيْتِهِ
 وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ۝ بعضی از فضیلت این آیه را از اول تا آخر و از اول تا آخر
 تفسیر ماری قال بعضهم ان هذه الآية مقطوعة عن الأولى لان الآية الأولى
 في آية آجر النبي و هذه في أهل بيته وهو قول الروافض و علمای مذاهب سنت و
 جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که از واج اول بیت اند و دیگران بعضی
 داخل اول بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از اطاعت خدا و
 رسول بایستند و تفسیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابرست مولف راست مثنوی
 دوستان و مخلصان را هر سهر ذره عصیان ز کفر آید نبرد باز یک ذره عبادت زین گرو
 در گرانی زد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خیر ارجا هر دو را نقلی است افزون از خیال
 لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود و در حسا المؤمنین یرى ذنبه كما تجمل
 یقر علیه و المصافی یرى ذنبه كالذباب یطیر منه ای برادر طاعات و عبادت
 خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و مناصی
 چند آنکه ثقیل و عظیم بنیند خفیف و حقیر بود کان علی خذی عمر خطان اسودان من كثرة
 البكاء تا بداند که بجای صدیقان نه گریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود
 خود را ناقص و معیوب بنیند که وجود ذنب و لایقاس به ذنب و چند آنکه معرفت
 بیشتر اطلاع بر معیوب و ناقص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه
 خود را با ب گریه ندانست نشود در و هلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شیبان را
 یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست
 اگر از بهر گناه گریه میکنی پس بفرمانی بکن خدای را گفت گریه من از خوف خاتم است زیرا که من و
 مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاور می خانه کعبه کرده بود آخر
 جان وی بگم برون آمد خاتم بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگر چه

بعضی از آیت را از اول تا آخر و از اول تا آخر تفسیر ماری قال بعضهم ان هذه الآية مقطوعة عن الأولى لان الآية الأولى في آية آجر النبي و هذه في أهل بيته وهو قول الروافض و علمای مذاهب سنت و جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که از واج اول بیت اند و دیگران بعضی داخل اول بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از اطاعت خدا و رسول بایستند و تفسیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابرست مولف راست مثنوی دوستان و مخلصان را هر سهر ذره عصیان ز کفر آید نبرد باز یک ذره عبادت زین گرو در گرانی زد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خیر ارجا هر دو را نقلی است افزون از خیال لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود و در حسا المؤمنین یرى ذنبه كما تجمل یقر علیه و المصافی یرى ذنبه كالذباب یطیر منه ای برادر طاعات و عبادت خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و مناصی چند آنکه ثقیل و عظیم بنیند خفیف و حقیر بود کان علی خذی عمر خطان اسودان من كثرة البكاء تا بداند که بجای صدیقان نه گریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود خود را ناقص و معیوب بنیند که وجود ذنب و لایقاس به ذنب و چند آنکه معرفت بیشتر اطلاع بر معیوب و ناقص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه خود را با ب گریه ندانست نشود در و هلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شیبان را یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست اگر از بهر گناه گریه میکنی پس بفرمانی بکن خدای را گفت گریه من از خوف خاتم است زیرا که من و مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاور می خانه کعبه کرده بود آخر جان وی بگم برون آمد خاتم بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگر چه

تراخلاق ذمیده رستن آمد
 مریدی بیعت از محمد رسول است
 وزان پس جمله اصحاب کبارش
 وز انجاناتا بعد ما رسیده
 شده فرخیتش بر خاص و عام
 جمیعاً گفت در آیه کریمه
 باستحقاق برین نیست لازم
 نبی هر روزه استغفار گفته
 تفاهتاً بقدر ای مقام است
 که دارد صحت اسناد توبه
 نهد بر هر یک از توبه اساس
 جواتا چند خواهی بود بے پیر
 که راه دین زدیت از کمر بپس
 سبک تربیت پیری بدست آید
 بپرس از اهل ذکر و فاسألواخوان
 مریدی شد حصار دین ایمان

چو دین بی توبه در نقصان نشین است
 نه بد عتمای جهال فضیلت
 زمان هم جمعیتی کردندش از دل
 در اطراف جهان هر جا رسیده
 شد استغفار و توبه فرض این راه
 که هر کس راست توبه از جریمه
 بر و لازم ترست این کار کردن
 بسبب عین مرتبش تکرار گفته
 ندانی توبه از خود کردن ای کمال
 ترقی کرده بر مرصبا و توبه
 گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
 که آفتهاست در اهلان تاخیر
 که هر چند شیطان کرده دامی
 بود بی پیر مردن مرگ موار
 سراپای وجود ما گناه است
 غم ایمان خورد مر و مسلمان

مریدی عین نفس و فرض عین است
 نخست آورد بیعت چار بارش
 که شد نصیباً یحییٰ نازل
 و جوش آمد از آغاز و انجام
 بحکم آیت توبوا الی الله
 و اگر کس ظن برد کین فرض عام
 و زان ظن بد استغفار کردن
 و جوب توبه چون بر خاص و عام
 بر و خود را ببرد توبه بسیار
 مقام خاص و عام از هم شناسی
 نقود ناسره جز غم فزانیست
 چوپیرت نیست پیرتست بلبیس
 نباید خورد از آب و طعامی
 وسیله خود به نفس و ابتغواخوان
 مریدی هر گناهی را پناه است

له پس بیعت از ایشان قبول کن

غایت مافی الباب حقوق و
 شر الطایری مریدی امروز محل و ستلاشی گشته است نه پیران را از آثار حائق پیری خبری و نه در مردان
 از اعتبار و قائل مریدی اثری هیچکس در نیوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد
 اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح و هم اقصای عالم که پیران و مردان است گمان افتد
 که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه مانده است هر کرا
 عیسی فوت شو چه کند که با عقاقیر سازد هر کرا آفتاب فرورداد را با چراغ در ساختن ضرورت

و متهاون نباشد سوّم از شر الطّیبری آنست که پیرا عقائد درست بود موافق مذہب سنت و عبادت
 پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این هر سه
 شرائط را بیانی مختصر و واضح کنّم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله درست
 باید کرد و در اکثر جاها خلط و خبط گشته است نوعی از آن آنست در ویشی که در حالت حیات بسبب
 دیا بسببی و دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقة
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوّم خرقة پدر سپرد
 را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی بی بیعت او
 اسپر میگردند و او بی خصت و اجازت پدر پیر میشود همه فضالت در ضلالت است چه اگر چه خرقة
 متروک پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت خصت و اجازت پدر است نه خرقة
 مؤلف است قطعه امی پسر شرط صحت بیعت به در طریقت اجازت سلف است به غل
 سکه بهره مزین به کان ره کاسدان با خلف است به نوع دیگر آنست ولیای اسلاف که قطب
 و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی خصت و اجازت بجز نسبت فرزندی خلقی را
 مرید میکنند و خلق میدانند که با بنوا ده فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
 سر بسیرگر اهی است و میگویند که خانواده شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
 خود را خود بر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالیپی بود
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مهم در ایشان
 و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند
 و در رون نمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
 درون حویلی شاه مدار و کس تکلم میکردند او بر سب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه
 و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبکاری دین هر بار می
 با من ملاقات نمیکند و با بیدنی نشسته در کماله مشغول اند این گفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرده و اندام قاور شاه و بجای او سینه افتاد و ز قاور شاه پیش بر خود رفت که شیخ سراج
 نام داشتند و با هم از گفت و داد غمهای سفید را بنمود شیخ سراج قایل شد و روحه لعاب بن خود
 داغها مالیدند و داغها دور شدند و او بجهت یافت چون شب در آه شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
 و خبر یافتند که قاور شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرد باست بی گناه برای چه می
 شاه را رفتند که او را بسیار زنجانیده است شیخ گفتند که او بطلب دین میرفت هیچ نجیبی از سائیده
 است در میان هر دو بزرگوار خصوصیت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شریف آورده
 و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهند این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند
 یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند ما لاسن تیغ از نیام بر کشیم
 بر چه چیز فرو آید شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفته ام بر خود را مضرت رسانیدن
 رواندم شاه مدار گفتند پس شمار سو خلیقم شیخ سراج گفتند ما جمله مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار
 گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کبیری داده
 نخواهم داد و گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوزد چنانکه
 شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خصیت و اجازت بودند
 شاه مدار مریدان را مرید میکرد و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان نیست
 و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
 را وقت رحلت قریب سید بفرست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
 البته بی ویانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخود نمیشسته در اطراف و جوانب فرستادند که
 کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کا عدی از دست حضرت شاه مدار است مخدوم شیخ سعدی افتاده بود
 شاه مدار نمیشسته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعدی مریدان شاه مدار
 را باز میگرددانیدند از روی دیانت نه از روی ابانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعدی نیز
 را ازین بعیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی راقدس سره این فقیه پیشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام مہی آسوده
اند نیز مردم را ازین سعیت و انابت باز گردانیده اند و اللہ اعلم بالصواب و این فقیر را بر چه باخبارت صحیح
تحقیق شده بود نباشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اہانت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماہر اصداتی ست قوی و دلیلست روشن و آن آنست کہ از مریدان شاہ مدار
ہزار در ہزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
از ان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
باشیخ محمد منگن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الہدیہ خیر آبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
در ویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاہ مدار برگشتند اگر حضرت شاہ مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر و امید داشتند البتہ این مریدان را خطلی و زلی و مجانی
و کفاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ زاعتابی و خطابی و انتباہی میگردند چون ایشان
ند آن مشایخ زاعتابی و خطابی کردند و نہ آن مریدان را خطلی و زلی رسانیدند یقین شد کہ ایشان
سلسلہ خود را خود بر ہم زدند تا بدانی کہ سلسلہ درست شرط اولست از شرط پیری شرط دوم عالم
شرائط پیری آنست کہ عالم و عامل باشد بر جملہ عبادات از فرض و واجبات و سنن و نوافل و
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متہاون نبود چنانچہ در ہر وضو مسواک کند و شانه و حجامت
بگرداند کہ این بہرہ و سنتست و ہر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل را
نگاہ دارد و آنچه بدینہما ماند و اگر بہ انواع عبادات عالم نبود عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیر آکہ ہر کہ از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و ہر کہ از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و ہر کہ از شریعت بیفتد گمراہ گردد و مرد گمراہ پیری را نشاید اما در ویشی کہ مرجع خلایق بود چنانچہ اکثر
خلایق بر سعیت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازمست باید کہ
یک قیقہ از دقائق شرع از وفوت نشود کہ وسیلہ گمراہی مریدانست تا بحدت گویند کہ پیر این چنین کار
کرده است پس وضال و مضل گردد و نقلست کہ امیر المؤمنین حسن بصری رضی اللہ عنہ مستی را بدو

که در راه میرفت و در هر قدمی میلرزید گفت قدم استوار دار تا نمرز و او گفت تو قدم استوار دار تا نمرز و
 اگر پای من بلرزوستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیله زلت کل عالم باشد که اینست ای عالم
 بر اقتدای سنت شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود و موافق مذاهب سنت
 و جماعت و سنی نبی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة و السلام از جمله هفتاد و سه گروه یک گروه را
 رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه استرزا و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیست و سه اصل شرع است که موافقین صاف
 کتاب و سنت و اجماع اسلاف قیاس را استخوان العجم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق
 گوگرد بیرون روی بن شهر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و هر چه چون پیر را باین هر سه شرط
 موصوف یا بد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرط یکی مفقود بود بیعت با او
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگرداند و در طریقت
 شرائط پیری بسیار است از جمله بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکه پیر باید که در کل حلال احتیاط
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجهه و لقمه شبهات نگیرد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی
 شرط دوم صدق مقال است پیر باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که لصدق میگوید
 و الکذب یهدیک بلیت از کجی افقی بکم و کاستی و از همه بدتر است اگر راستی و راستی آورد که شوی شکار
 راستی از تو ظفر نگر و کار هر شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
 بر جوع و قبول خلق و اگر دنیا و سایر خلق رجوع کند پیر باید که بران غیبتی و رفا هیتی نباشد و بسبب
 قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
 فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگذارد چنانکه گفته آید بیعت بروی کار زمانه کیسه
 بگذر زان نخر روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد اما فتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد
 به نیت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و به نیت فراغت عبادت رو است شرط پنجم حسن خلق
 است و نیکنوایی خلق پیر باید که از اندای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش و دروغ نگوید

از آنکه هر کس را در این کتاب است از آنکه هر کس را در این کتاب است

که هر که موم از است حق سبحانه تعالی از وی بیزار است شتر است شتر است که بیشتر عزت در خود است
 نگر و وصفت خود بینی را بر مقام صدق فرود آورد و صفت خود تمامی را بر مقام اخلاص بنیست اگر خواهی
 که گردی بنده خاص به میناشو برای صدق و اخلاص به شتر است شتر است که برگزین مردان
 حریفان نبود اگر کسی بصدق بیعت او رجوع آورد با او بیعت کند و گرنه فارغ البال در عبادت رب
 متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضایع نگرداند پیغمبران را صلوات الله علیهم
 اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند
 و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جنای خلق است و صبر بر ایضای مردم زیرا که خرقه در دنیا
 جامه رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر و حرام شتر است ترک ذنوب و
 معاصی است باید که ارتکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه اهتمام بر خود لازم
 شتر است که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق
 از بیدنیان نیز صادر میشود و از آنجا گفته اند **الاستقامه فوق الکرامه** شتر است که
 نی پی کشف و کرامت میوم هر که او را کشف خود گویند کشف او را کفش کن بر سر او و آنکه در او از کرامت کاش
 چون سگی شد که گوید **عاشق** و رشد از نیکی بعالم شهره او بخوش رنگی بود خرمه بد آنکه آن سه شتر است
 داخل درین ده شتر است فاما شتر است برین شتر است که بیان کردیم مختصر است
 اما چون طالبی صادق پیری را باین شتر است که موصوف یا بد پیوندان است با او بصدق ارادت
 اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد مری را زیاد بود کار او در دین زیاد و گشاید که پیر
 خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت نهادن یکی کاغذی که نامها
 پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت
 رسول صلی الله علیه و سلم با صحاب زید و درخت واقع بود **اذ یبایعونک تحت الشجره** بیعت پیران
 با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آن کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است در
 ملفوظ دوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نوشت که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

یعنی تقاضای نوزاد است

و شکر گنج قدس الله روحه نوشت

مهتر جبریل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بند و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بدشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و
 فرمود این کلاه است هر کرا بدانی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است
 هر کرا بدانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه است هر کرا بدانی بدی که لا
 باشد و حق این کلاه تو اندک دارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است هر کرا
 بدانی بدی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را اعلاست نسبت ازان ساختند که لباس
 سرست و سر اشرف و فضل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن عقل و مجمع حواس خمس باطنی است و نیز از حواس
 ظاهری زبان کحل کلاه است و بان که کان شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه اهل بیت
 گویند که سر تن انسان تمام است و لباس او مختصر است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدین
 سبب کلاه را اعلاست انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میدی ننهند تا دلیل کنند که مرید در برادر
 همسر پرگشت و امر انابت بر سر چشم قبول کرد و از سر تاب شد و از سر گردانی پناه یافت گویند که
 در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیکرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به منزل
 و مقامی که می رسیدند از علماء و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
 به مقام کهنه و پیش حضرت مخدوم شیخ میاقدین الله روحه من جلاله ز گفتند می زوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش ننهد و شجره بر سینه بدارند بجز در که چنین کردند سر از جنبیدن
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بطاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه سر است که بی کلاه
 پیران آرام نمی یابند و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید و دو سه موی از چپای سر
 بقراض میگیرند و مویهای کجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت به موی بر اعمال بند
 گواهی دهد این مویها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها را در شهادت متفق و
 لفظ و معنی کردن باشد فاما دندان را مقراض بر سر نیز است و بدانی و شجره کتفامی کنند زیرا که مقراض

سید یعنی پیر است نسبت قوی تا پیری را در آن تو هم خود ۱۲

و برکت مخالفت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
 اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه
 خلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کو
 نمود و اندو و سوسه فکر فضول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا
 سکه پوشانید محض عنایت اوست و گرنه من بیاقت این سکه ندارم و بدین خیال سوی بر سر باز کند
 و خرقه را بر وجه تبرک نگاهدارد و خود بلباسی دیگر در آید ای برادر من **تَشْبَهَ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ** نه اندک
 دولت نیست و **هَمَّ قَوْمًا لَا يَشْفِي جَلْبَسَهُمْ** نه اندک سعادت نیست اما عدم بیاقت خود درین سکه دین
 نیز بحال سعادت باشد فکری بر صوابست و مفتاح خیریت و فتح باب لیکین ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
 مولف رست بریت تو لقمه نهایی خود بر دست پیران و گذاردن مرده را در دست زنده کی بود هیچ
 اختیار نه گویند روزی نخواهد جنید قدس شد روحه با حسین منصوص گفت وقتی باشد که شام چوبی را
 سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمار از جامه مستحبت بیرون را نم تا بدانی که پیش از
 معرفت خروج از سکه ابرار صعب ترست از دار بلکه شدت از نار اما اندک و المراقبه اتفاق خوبگان
 چیست آنست قدس شد ارواحم که طالب صادق را یک ذکر می و یک فکری بس است و آن ذکر
كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
 دانستن و بر فرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزد یک ایینه طریقت
 و مساوات حقیقت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه
 مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
 که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
 الصلوة والسلام سه مرتبه ذکر **لا اله الا الله** گفت و مرتضی علی بشنید بعد از آن مرتضی علی سه
 مرتبه گفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
 و از پنجوا چه عبد الواحد زید رسید و از پنجوا چه فضیل عیاض رسید و از پنجوا چه ابراهیم او هم بلخی رسید

Marfat.com

والمَدَارَاتُ وَالْإِنْبَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْأَلْفَةُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْكَرَمُ وَالْمُقْتَوَةُ وَبَدَلُ الْجَاهِ وَالْمَرْوَةُ وَالشُّوْقَاتُ وَالنُّوُدُ وَالْعَفْوُ وَالضَّمُّ وَالسَّخَاءُ وَالْجُودُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَيَاءُ وَالْتَلَطُّفُ وَالْمَشْرُوعُ طَلَاقَةُ الْوَجْهِ وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ وَالِدُعَاءُ وَالنَّيِّبَةُ وَالْحُسْنُ وَالظَّنُّ وَالصَّغِيرُ لِلنَّفْسِ وَتَوْقِيرُ الْإِخْوَانِ وَتَجْبِيلُ الْمَشَايخِ وَالْتَرَحُّمُ عَلَى الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَاسْتِصْغَارُ مَأْمَنِهِ وَاسْتِعْظَامُ مَلَائِكِهِ وَاطْلَاقُ أَهْلِ تَصَوُّفٍ نَيْبَتِ نَهْ أَنْكَه مَدْعِيَانِ كَفْتَهْ أَنْكَه ائِشَانِ طَمَعِ رَازِيَارَتِ نَامِ كَرُوْدَهْ اِنْدِ
 و بی ادبی و گستاخی را اخلاص نام کرده اند و خروج از حق را شطیح می نامند یعنی بفراخ زبانی و بیابانی چیزی گفتن که سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع هوا را ابتلا گویند و بد خلقی را مهابت گویند و تقرب با پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و تجمل را دانائی گرفته اند و امثال ذلک و این از راه ورود اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست که بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی در عبادات و اولین مقامات انبیا است و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از آن توبه است و آن رجوع کردن است بحق سبحانه تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد ادا ان انابت است و آن بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفته اند که توبه سه مرتبه است از حق و انابت غیبت است بحق بعد از آن ورع است و آن ترک چیز است که وجه طیبت او شسته باشد بعد از آن محاسبه نفس است و آن غمخوارگی نفس است در سو و زبان او و در زیادت و نقصان او بعد از آن ارادت است و آن دوام کد است در طاعت و عبادت بترک راحت بعد از آن زهد است و آن ترک حلال است از دنیا و باز ماندن از آن و از شهوات آن بعد از آن فقر است و آن عدم املاک است و خالی داشتن دل است از هر چه در دست نباشد بعد از آن صدق است و آن برآبر است در ظاهر و باطن بعد از آن تقصیر است و آن برداشتن است نفس را بر سکاره و تجمیع تلخیها بعد از آن صبر است و آن ترک شکایت است بعد از آن رضاست و آن لذت گرفتن است به بلا بعد از آن اخلاص است و آن بیرون آوردن است خلق را از معاملات حق سبحانه تعالی بعد از آن توکل است بر خدا و آن تکیه کردن است بر رزاقی حق سبحانه و دور کردن طمع از غیر او

در بیان پیری و پند
 و بی ادبی و گستاخی را اخلاص نام کرده اند و خروج از حق را شطیح می نامند یعنی بفراخ زبانی و بیابانی چیزی گفتن که سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع هوا را ابتلا گویند و بد خلقی را مهابت گویند و تقرب با پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و تجمل را دانائی گرفته اند و امثال ذلک و این از راه ورود اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست که بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی در عبادات و اولین مقامات انبیا است و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از آن توبه است و آن رجوع کردن است بحق سبحانه تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد ادا ان انابت است و آن بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفته اند که توبه سه مرتبه است از حق و انابت غیبت است بحق بعد از آن ورع است و آن ترک چیز است که وجه طیبت او شسته باشد بعد از آن محاسبه نفس است و آن غمخوارگی نفس است در سو و زبان او و در زیادت و نقصان او بعد از آن ارادت است و آن دوام کد است در طاعت و عبادت بترک راحت بعد از آن زهد است و آن ترک حلال است از دنیا و باز ماندن از آن و از شهوات آن بعد از آن فقر است و آن عدم املاک است و خالی داشتن دل است از هر چه در دست نباشد بعد از آن صدق است و آن برآبر است در ظاهر و باطن بعد از آن تقصیر است و آن برداشتن است نفس را بر سکاره و تجمیع تلخیها بعد از آن صبر است و آن ترک شکایت است بعد از آن رضاست و آن لذت گرفتن است به بلا بعد از آن اخلاص است و آن بیرون آوردن است خلق را از معاملات حق سبحانه تعالی بعد از آن توکل است بر خدا و آن تکیه کردن است بر رزاقی حق سبحانه و دور کردن طمع از غیر او

کہ چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کینه بخضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح
 محفوظ دوزخی بنشسته بودم درین آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
 باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این
 هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
 چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از رعیت بود و چون
 مخدوم شیخ فرید بشهر دہلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار رعیت کرد بعد از آن ملازم خدمت
 ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
 فرید بخت پامی بول ایشان ز رفت سبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پامی بوس پیر پیر کنم ملاحظه
 پیر فرود گزاشته باشم و اگر نخست پامی بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرود گزاشته باشم نگاه خواجه جهان خواجه
 سعید الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان
 حاضر شدند نخست پامی بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پامی پیر خود
 انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
 گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسا
 ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در
 حق ایشان معطل و موقوف مانده بود اتمی برادر این شبهر را بخاطر خویش راه مرده که نیک نختان
 ما در زاد را بغیر رعیت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
 دست تصرف بر لوح محفوظ ندادن و در هوا پیریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
 در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
 ایشان را در ابتدا ای حال حاصل میشود حضرت ضیای نخبی گفت قدس سره که در طریقت
 صد مقام است چون سالک رست رفتار قدم بر خفته بهی مقلعے نهد اینچنین کرامات و تصرفات
 دست میدهد و هشتم و نهم مقام ازین مقامات او را در پیش است که تا حاصل نگردد است

کارش معطل است امداد تربیت پیری و مرشدی او را در کار است تا بدان کل مقامات و منزل گرداند
 و بعد از آن موهبتهای است خاص فراوان که متواتر در بر وی او بکشد و بر سر حدانتها راه نماید
 از اشارات این آیت بشنوی که هم آیتها و کون فیها و لکن فیها و لکن فیها و لکن فیها و لکن فیها و لکن فیها
 وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى أُعِدَّتْ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَكُمْ عَيْنَ الرَّكْبِ وَ
 لَا أَذُنَ سَمِعَتْ وَلَا حَظْرَ عَلَى قَلْبٍ بَشِيرٍ وَأَنْ كَبَّابًا شَدِيدٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
 مُقْتَدِرٍ طَبِيعَتِ از جمالش بر جمالش پرده است به محرم آنجا چند جانی بیش نیست به نقل
 است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی چه بگویند
 ایست فرید ابو جویی از بنی سلطان المشایخ فرمود میست پیر پیرست مولانا فرید به همجو او در وقت
 مولانا فرید به و هم از سلطان المشایخ نقل کرده اند که گفت طبعیت بودی اگر نبوت بعد از نبی
 گفتی تمام خلق مرا و را پیمبرست به مریدان صادق راحلوات ایمان در مذاکره پیران خودست
 لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان را همان قدر لذت و در گرفتن
 نام پیر نیست مؤلف راست شنوی بر مرید صادق صاحب تمیز بهست ذکر سیرت پیران عزیز
 ذکر پیران تازه ایمانش کند به قصه شان جلوه بر جاننش کند به حکایت وقتی پیر زنی پیش
 مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از او
 نمی یابیم نمی دانم که در حیات است یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیر زن را بگفت در خانه
 برو که پسر تو بچانه رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر در فرزند ملاقات کرد و بگفت
 مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت سن در فلان ولایت بودم پیر مریدان
 که مادر تو بجهت تو نکر است ترا بچانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار سن از خانه دور برافتاد ام
 چندین راه رفتن بر من دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر بستم شیخ فرمود چشم
 بکشا که خانه رسیدی چون چشم بکشا و خود را در خانه دیدم مادر گشت بیای پی تو چشم شیخ فرمود حاصل کن
 او همراه مادر بیار و بای پس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

مخدوم شیخ فرید از بنی سلطان المشایخ فرمود میست پیر پیرست مولانا فرید به همجو او در وقت
 مولانا فرید به و هم از سلطان المشایخ نقل کرده اند که گفت طبعیت بودی اگر نبوت بعد از نبی
 گفتی تمام خلق مرا و را پیمبرست به مریدان صادق راحلوات ایمان در مذاکره پیران خودست
 لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان را همان قدر لذت و در گرفتن
 نام پیر نیست مؤلف راست شنوی بر مرید صادق صاحب تمیز بهست ذکر سیرت پیران عزیز
 ذکر پیران تازه ایمانش کند به قصه شان جلوه بر جاننش کند به حکایت وقتی پیر زنی پیش
 مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از او
 نمی یابیم نمی دانم که در حیات است یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیر زن را بگفت در خانه
 برو که پسر تو بچانه رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر در فرزند ملاقات کرد و بگفت
 مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت سن در فلان ولایت بودم پیر مریدان
 که مادر تو بجهت تو نکر است ترا بچانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار سن از خانه دور برافتاد ام
 چندین راه رفتن بر من دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر بستم شیخ فرمود چشم
 بکشا که خانه رسیدی چون چشم بکشا و خود را در خانه دیدم مادر گشت بیای پی تو چشم شیخ فرمود حاصل کن
 او همراه مادر بیار و بای پس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

تا انصاف آن درویش کہ با بیع حق تو بر ذمہ او نیست ہر روز با تو مردمی میکنند و تو بنا مردمی پیش
 می آئی داد و ستاد ہم پید ہی این چه مسلمانی است آن مرد از بگفتن ساکت ماند و از تشنچ باز ایستاد
 آن روز سلطان المشائخ اورا بیع نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت کہ ای مخدوم
 چون من شماراہ بدی وز شتی یاد میگردم و طعمند و تشنچ میگم شمام نقدی میفرستاد ویر کہ نفقہ فرزندان
 مابس بودی و چون من از شطامی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شمامرا بیع نفرستاد و بدو چیز
 نداد و بدی سبب چہیست مخدوم فرمود چون تو مرا بر شتی و بدی یاد میگردی و بناحق زرق و سالوس
 میگفتی گناہان من عفو میشد من از گناہان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو تو میفرستاد
 اکنون کہ از بگفتن باز آمدی و مرا از گناہان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چہ دہم تشنوی بدی
 سکا فات کردن بدی چہ بر اہل صورت بود بخردی چہ بمعنی کسانیکہ پی برده اند چہ بدی دیدہ و
 نیکوی کردہ اند نقل است کہ جوانی با سلطان المشائخ قدس شد روحہ سعیت کرد ہر روز در مجلس شریف
 حاضر شدی و ہر روز کفشہای اورا کسی بدزدیدی و او کفشہای نو پوشیدہ آمدی سلطان المشائخ
 را خبر شد فرمود ای جوان کیسکہ کفشہای ترا دزدیدہ می برد اورا بخش و بگو کہ من کفشہا را بدو معاف
 کردم و بخشیدم آن جوان ہچمان کرد ازان تاریخ باز بیچکس کفشہای اورا بردی و نہ دزدید و چون
 حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود کہ رزق آن دزد در حرام بود و چون این
 جوان اورا بخشید کفشہا بر و طلال گشت و طلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روز
 سلطان المشائخ کتاب غنوم مطالعہ میکردند حاضران پرسیدند کہ مخدوم شمار مطالعہ این کتاب بخود
 در کار است فرمود کہ اگر کسی بیاید در کتاب غنوم چیزی پرسد اورا چہ جواب گویم چون از مطالعہ فارغ
 شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضوہا ہما نجا کہ مخدوم مطالعہ کردہ بود ندی پرسید ایشان را جوابی حاضر
 بود و گفتند نقل کردہ اند تو از خبر کہ در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسیار بود اگر چہ سرود
 و سماع راہ ہر روش جلد خواجگان ہشت ست قدس اشدار و احمد و عبد اللہ ایشان بسیار بود
 و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحتی نو نواہدہ بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و بسیار پخته و علم پر است و حضرت سلطان المشائخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و تر
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر خسپند من و ترک الله در یک گور بودی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گرز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند به ترک تارک گیرم و با تارک
ترک ترک به آتقصه اکثر و غلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشائخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی
در ویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغمبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات
نایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن در ویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ
سرود و سماع در میدهند آن روز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مرد
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و ادوی فائده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشائخ را فرمود با بانظام الدین در نیوقت هر چه آرزو دارد از بانخواهید ایشان
استقامت در کار دین خواهند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را حطی و حالتی دست داد فسوس کردی که کن
از پیر و تنگ استقامت در کار دین خواهی چه خواهی که در سماع جان بدیم و بار با این بیت گفته
بیت از کاسه رباب مرانتمی رسید به شد آفتاب هر که از وزره چشید به گویند که روزی
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود صاحبان و رومند ایشان
و جدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خور و نهما خیر
گیرند به سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قدح پلاز آب خنک پیش
ایشان آورد و خور و نهما گفتند یاران ما آنجا خون جگر بخورید و اینجا آب خنک خوریم فرمودند

تیغ خود را بی نیام آویخته اند بزنجبیل نمیکند از نگر کسی که آن تیغ پیوند با لضمه و زخمی کرد و مخرج
 شود بپیت بس تجزیه کردیم درین دیر مکافات با درویشان هر که در افتاد بر افتاد و نقل
 است که حضرت سلطان المشایخ زاپرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران رسیدند
 که حضرت مخدوم پرده پوربی را بسیار میشوند و خوش میشوند فرمود آری روزی شاق ندای آگوست
 بر یکدیگر آمدین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و ریاضتها
 که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و محبتها که می دیدند در تحریر کتب است می ندانم آنچه
 مردان بوده اند که عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجا بپروردگارم دلی بماندن نتوانم بعد از شلم کج خواهم رفت
 و از آنجا پیش روضه رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این مصرع را فرمودند
 مصرع ز نامم و که با تو کاری دارم باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذاریم باید که جفا و قضا
 دلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان فراموشند و فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ
 آرمیدند و جنازه ایشان برداشتنند جامعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه می رفتند و
 این بتیها در سهروردی گفتند نظم سر و سیمینا بصحرای روی نیک بد عهدی که بی ما میروی
 ای تاشاگاه جاننا روی تو تو کجا بهتر تاشامی روی دیده سعدی و دل همراه است
 تانه پنداری که تنامی روی دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالا
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و قص
 کند پس فتنه قائم شود پیت خاک را می بست گردون تا کند بر سر نیافت و زانکه تابیدگان
 روی زمین جز تر نیافت و نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو بیت
 شاه در اتم این مصیبت بود و بیج خوابی و قراری نمی آسود می بعد از شاه فوت شد در آنوقت
 مخدوم شیخ کن الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

نویس

گذار شود و همدان حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبب
 است این چنین جفا و قفار با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود قدس الله روحه نقل است که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
 دولت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پارچه شوم
 یک پارچه از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تاجمانیان را معلوم شود راهی که ماوران قلم
 نماند ایم چنین خونخوار راهی است بلیت این ره مابوی عدم میزند بکلیست درین ره که
 قدم میزند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بختی شما را قبول
 کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و لذت قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست شما
 که هر روز جامهای سپید مرچیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرابوشانید بعد از
 مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
 و برین ماجراهای مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت
 دانشمند بود که صنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم
 آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لاسلم بر ملا نصیر الدین زوه برویم و با مخدوم
 و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی اصحابان مخدوم از مخدوم پرسیدند
 که شیخ عبدالمقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین کیسوهای
 او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواهد بیتی سعدیا بسیار گفتن عرض
 کردن است به وقت عذر آوردن است استغفر الله لعظیم به این بیت دل آن وزیر را چند
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر را تراش مزین گفت که من از باطن
 کیسوهای فارغ شده ام همین گره نهادن مانده است گفت ای احمق گریه دیگر در دل افتاده

و آفتاب قریب مغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بند
 خدا پادشاه بپرونی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند اردو تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بپرونی کن
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و وضو ساختند و نماز ادا کردند
 آنگاه آفتاب فرودت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
 جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نمیشد و سگفت که بار حبله خلاق بر سر خود نهادن و در
 قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعدد شدن کار خردمندان نیست
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر و مسکنت درآمده اند و من که فقر و مسکنت
 خود را گذشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز
 تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیرند
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی است بگو گفت یک التماس من
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و
 نزود که سبب آن در قیامت ما خود گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و تهمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز اساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
 علم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است و ولایت

اساک باران و مخط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
 قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز نگاه
 حضرت مخدوم باز وی فیروز گرفت و به تخت بنشانند مثنوی شنیدم که خسرو پیشرویه گفت به در
 آنم که چشمش زویدن تخت به بران باش تا هر چه نیت کنی به نظر در صلاح رعیت کنی بدگی از
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرش خدا نمایم مولانا علاء الدین
 گفتند کسی را که در دل طلب مشاهده پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است از آن درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمیه نماز به سبب ایشان از عقب برگرفتند
 و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
 فراغ دوگانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید مشقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید نگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در دست قدس الله روحه مردی دشمنند فحول وابسته
 بتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند مخدوم بر اسب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
 که فرودتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرودتر ایشان بر سیم اسب بوسه زدند
 اما گیسوی ایشان بر کاب و نخینه بود باز مخدوم فرمود فرودتر ایشان بر زمین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آونخینه ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

۴
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ
 معرفت و سعادت دولت ایشان را صدی و نهایتی نیست و در چیز تحریر و تقریر بندگان را مخدوم
 جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهار الدین عیدی در خواستند آواز
 شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بخدمت جهانیان ساخت عیدی تو بهین بس است بعد ازان از مرقد
 پاک مخدوم شیخ صدیق الدین بهین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
 من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
 شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از انجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
 مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بحضرت مخدوم
 جهانیان و بحضرت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان
 و بحضرت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان
 و بحضرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک
 و نصد مریدان او که ابدال اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن پانزده هزار و دویست
 و پنج مریدان او که اوتاد اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن هفت هزار و هفتصد و بیست
 او که مصلاهای ایشان برده است آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک که دوازده
 هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بحضرت بندگان
 مخدوم جهانیان و بحضرت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان
 و بحضرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سلسله اسلام اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت
 آن یک هزار و هفتصد و چهل و یک مریدان او که دلہامی ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
 آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن صد و نود و نه مریدان او که از بیخ موجودات از موجودات
 عالم خیزند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دویست و چهل و پنج مریدان او که اگر سخن
 گویند خلق داء که بخنوند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن سبست مریدان او که در معرفت

باری تعالیٰ مستغرقند آلی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مردان او که آفتاب بر روی
ایشان نمیتواند تافت آلی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک مرد او که آنچه مخلوق مست
پیش و موجود آلی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مرد او که هیچ مخلوقی التفات ندارد
آلی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن پانصد و سبست پنج مرد او که میان عباد پیوسته باشند
آلی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مرد او که قطب اند تا آنکه صورند مدینه خرامند آلی بجزرت
سنگی مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک لکه و ششاد و شست هزار و هفتاد و پنج مرد آن مذکور جمیع
مقامات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورد و خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
سافرها و سیاحتها بسیار کرده اند و قتی لشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بخت قدمبوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان سبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند و هم
از دور زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بگوش حال خود این بیت
میخواندند و تکراری کردند و میگفتند **رباعی** آنها که خدای من زمین می بیند که گریخ بیند
به بختم نه نشیند که گرقصه خود پیش سگ بر خوانم که سگ و اسن پوستین زمین بر چیدند که تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عورت در خود نه بیند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوند کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بخط ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بیت است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود بنیت
قرار دادند که طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو دول ایشان برکت
گیرند چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت بجا
قبلت سه وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند بنیت آنکه چون مخدوم از وضو
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون اذ مسح سرفراغ شدند برای شستن پا رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بقایم نشیان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
 بجانب قبله کردند نشستند و شانه و محاسن مبارک بگیرد و اینند و مخدوم جهانیان باز بجاییکه ایستاد
 بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دو گانه فارغ شدند یکدیگر بسیار خوش ملاقات کردند
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که اگر فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
 آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و بر دوشستن چو طویل که نیت کرده بودید کتف مبارک خود
 را با آن چو طویل متصل کنید پس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بیزیت خلافت یک از طلبیدند
 و پیش نهادند که این بابو شید یعنی ایشان فرزند رسولند جامه بدیهم که از جانب ما پوشند و مخدوم
 جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تکمیل کمالات در
 خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
 بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید می گفتند که من بلب گور رسیده ام در نیوقت نکاح چه مناسب است
 مخدوم گفتند که در شپت شما یک قطب است البته نکاح باید کرد و باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
 و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما و مخدوم جهانیان ننده بود او دختر
 داشت که خاله مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پدر من بزنی
 دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مرد است ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهیم مخدوم گفتند
 من که میگویم گفته من بدید باز ایشان گفتند اگر پیری زاید چه تو قطب کونین باشد نگاه بدیهم
 مخدوم گفتند حقا که پیری خواهد زاد که او قطب کونین است و در جهان آمدنی است بدین شرط
 نکاح واقع شود و مدت قربان آن خاله مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوان
 رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
 متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجا
 تمام پروردید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها نخواهد خورد بچه دیگر بجهت یکدن
 شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دیگر خواهد مکید و تمام مدت شیر خا

Marfat.com

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بحبت مکیدن شیر در یک جانب آشته ام
 که او شیر میخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد و مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب است حرمت ماه رمضان
 نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد و در شب خواهد خورد **اللَّهُ السَّعِيدُ مَنْ مَعِدَ فِي بَطْنِ**
أُمَّهِ و حضرت سید راجو قتال قدس اشدر و در چند سال معد و تحصیل جمله علوم کرده بود
 و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود تمام حواله میر سید راجو قتال کرد
 و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بر بستند و بجوار قرب حق سبحان
 پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس اشدر و چون مردم تمام از خاص و عام
 رجوع بخدمت جهانیان داشتند هر همه رجوع بمیر سید راجو آوردند و وقتی میر سید راجو قتال بحبت مهات
 بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سازنگ را دیدند پسندیدند و بعضی مشغول
 تلقین فرمودند و ملک سازنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دو ازرده هزار سوار چاکر ایشان بود
 فنی و فراتس و عقل و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سازنگ دست
 از تصرف دنیا باز کشند پیش آمد که خاطر ایشان از مشغله دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا
 یک ذره علاقه نماند ادا پادشاه خصمت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت و عبادت
 مشغول گشتند و با ذکر و فکر و مشغول پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سازنگ می گفتند
 حضرت میر سید راجو قتال قدس اشدر و در مقام اوج جامه خلافت و شال ایشان را فرستاد
 چون جامه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلمم آن لیاقت
 بجاست که جامه اولیاء الله بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامه خلافت را باز گردانید
 فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اوج رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه
 بر مخدوم شیخ سازنگ فرستادند و کتابت نمبشتند که من این جامه خلافت را از خود نفرستاده ام
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوة و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستادند
 بیخ و غدغنه بخاطر کشید و این جامه را بپوشید که شمار مبارک است نگاه مخدوم شیخ سازنگ

ع
 نیمی
 که در حکم
 از خود سید
 باشد
 فرستاد
 شیخ سازنگ
 از این کتاب

نا

آن بجا را پوئیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سر کار لکنو بجست انابت و ارادت پیش میرسد راجه
 قتال رفتی با او باز میگردد ایندند و می فرمودند که من آنجا شیخ سازنگ را نصب کرده ام شما چندین وقت
 راه برای چه می آید با نجا بروید و پیش شیخ سازنگ مرید شوید و محمد دوم شیخ سازنگ مرید مخدوم
 شیخ قیام الدین بودند و محمد دوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه مخدوم جهانیا
 بودند و حضرت مخدوم شیخ سازنگ یکصد و سست ساله عمر داشتند پرفانی شده بودند طاقت روزه
 ماه رمضان نماند بود و از روی شریع افطار برایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
 میخوردند و مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
 پس خورده خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم مخدوم سر با
 کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا بر امری نامشروع
 اجازت دهیم با خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
 خواهیم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس اللہ روحه
 در مجمع سلوک نوشت که مخدوم شیخ سازنگ و خلیفه داشتند که مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
 شیخ حسام الدین صوفی و بنیسیه صاحب سجاد بودند و قصد مخدوم شیخ مینا آن است که برادرزاده
 مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
 میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین سپری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از روشن
 شود و وقتی که مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
 هفت می فرمودند که آن آوا مورامینا بدان جنب عسرف ایشان شیخ مینا است و نام
 شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادر وضعه بے وضو بود و شیر خوار
 و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
 می گفتند که این کنجشکان خانگی را بمن بدهد شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند که بیایید
 شیخ مینا شما را سے طلبید کنجشکان می آمدند و برد دست مخدوم می نشستند و مقدورند نشاند

Marfat.com

که بے فرموده ایشان پزند انگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حال این فرزند تا کنج نیکان برود
 ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می دانست
 که هذا ولی من اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و دیگران میخواهند و
 ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتند و دعا
 میشدند از غوغای عاصی ایشان محذورم شیخ مینا هیشا میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
 چون عمر حضرت ایشان بده سالگی رسید یک غلام حضرت میرسید راجو قتال در مقام کهنه آمده بود
 که در معرفت کمالیته دشت چون محذورم شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون پروازده
 سالگی رسید قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب ظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
 شهاب ساکن مقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کاله آتش خطاب
 به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه و ملاقات ایشان آمدند
 و مهمی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بلاقات پیر میروم شهاب یک
 حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنشته پیش پیر بگذارم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
 بر کاغذ نوشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
 حاجات هر یک را بنشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذاشتند
 شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن
 مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من
 نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خردسال اند عمر ایشان دو اوده یا سیزده سال است
 و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
 حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
 ایشان را بیجان بپرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصدق داد
 که این بی من محذورم شیخ مینا بگذارید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پسرین چنین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است
 و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهات خود رجوع بایشان نماید آنگاه قاضی شهاب
 با جمله حاجتمندان پیش محمد و م شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند و عا و سلام پیر با مصلحت گذراندند
 و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود بخاست
 التماس کرد که پسرین مرین است مرضی باطل دارد و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دووات
 حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعا کئے و تعویذ سے عطا فرمودند آن مرد که نخست
 عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند با و فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای او
 از درگاه اوتعالی خود آسم سودے کرو و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این سوره خوانند
 و و پره توئی برت اکاس جتیا جورون نا جبرے چچن ستر جن کی آس تے ستر جن در جن
 بھی ۴ حاصل معنی سوره بزبان فارسی باشد بیت رس گسته زبالانی تو انم بست ۴
 که دوست دشمنی نگیخت دوستی شکست ۴ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد شد
 آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
 سارنگ شهر فرستادند در آن شهر رفته همه و کارے که بود بصلاح آوردند و باز گشته پیش مخدوم
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر مدیت عارف و کامل با او ملاقات کرده بودید
 گفتند فی مخدوم فرمودند در شهرے که بروند و آنجا درویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند بیت همه شهر پرز خوبان من در خیال آ
 چه کنم که چشمم بنو کند کس نگاہے ۴ بعد از بدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامه خلافت
 عطا فرمودند و خدمت نمودند که بر وید در مقام خود مشغول مانید و حضرت مخدوم شیخ مینا را
 دو خلیفه بود یکی برادر زاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند
 و دوم مخدوم شیخ سعد قصه مخدوم شیخ سعد است که ایشان ولد قاضی بدین بودند و قاضی
 بدین قاضی حاکم قصبه انام چون مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند هر روز تحت خود را ضبط

در هر شب هزار بار بخواند و حفظ ایشان هم بدین نمط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
 که شبی روغن در چرخ نبود پیش مادر گریه کردند که شب سبق خود چگونه بخوانم یک شتواره که هر صبح حاضر
 بود مادر ایشان گفتند که من دو گان سه گان کهری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند شتواره
 کهری تمام سوخته شد و ایشان تخته خود بمعتاد خواندند و گاه گاه با کو دکان لعب و بازی هم میکردند
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و کو دکان بخشیدند
 و گفتند که ما این تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهیم شد و در چند سال
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و انگاه بلازمت مخدوم شیخ مینا
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
 پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند هر دو
 خلیفه در مقام کنه ماندند اما ابودن شیخ سعد بهیچکس رجوع نشد قطب الدین نیکو را اگر چه صاحب مقام
 بودند انگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیر آباد بروید و ایشان
 بحکم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چو دهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
 شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه مردم بود که او را راجی موسی میگفتند
 و شیخ سلیم در مجلس نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید تعجیل برخاست راجی موسی پرسید
 که تعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بخت پاکوس ایشان تعجیل برخاستم در آن
 ایام اساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین شتاخ را دیدیم هیچ یک را نیافتیم که بجا
 او باران بسیار و شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه مگوید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوار
 نیست که کسی را مجال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رود بدل بسیار
 شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران بسیار و شتاچه کار کنید گفت من پابرهنه پیاده بیایم و مرید
 شوم شیخ سلیم گفت خوش را باره نصحت کنید آمد و پای بوی مخدوم حاصل کرد و سه صوفی
 و دو توالان همراه مخدوم بودند طعمای موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد است صالح
و مستقی و متدین و مجمع جمله مکارم اخلاق اما روز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن
چسیت گفت چون من بشنیدم خبر مخدوم تمجیل برخاستم او گفت از چه سبب بحالت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مشایخ را دیدم هیچ یک را نیافتم که بدعای او
باران ببارد هر چند که او ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این
ماجرای فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعای من کاره کشاید تا باران
بیاید شمارا که چه رود بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رود بدل واقع شد باز مخدوم فرمود
که حق بجانب اوست این را در آن الهیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد غض لطف و کرم او باشد بجزر که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابر با از هر طرف برخاسته و صحابا جمع آمده و تمام شب بر حمله ولایت خیر آباد باران رسید چون رود
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است
راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید بهین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنامیت متواضع شدند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من پسر سید انگاه چند هزار تنگه نقد و پر کالما
خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیر آباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادر زادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و هر چه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نهاد
گفت این فرمان را بر کس که دانید عطا فرماید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواند و بچندین

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر که چیز می خواهد و بایند بر شما برات خواهدیم کرد راجی
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و امارتها
 آغاز نهاد و خوشنشان و قرا بمیان و عزیزان همه را در خیر آبا و طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
 بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
 و اشغال ذلک جمعی معمر گشت مخدوم قدس الله روحه سنگهای بسیار تعیین کرد که در و طعامهای هر جنس
 مهیا میشد جمله خلایق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرج میشد بیت دست خاقانی
 و ولاب روان را ماند و بیکه دست در آید بدگر دست رود و روزی که مخدوم قدس الله روحه
 ازین جهان نقل کرد و در جامه کفن از خانه پیدانشد چنانکه گفته اند بیت جمله در باز و فرود کوشش پاک
 است و گر کفن را هیچ گذاری رواست و آورده اند که سلطان سکندر لودی عرضیه پیش مخدوم
 فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم نسبت آنکه اگر من پیام لشکر
 بسیار همراه من باشد و ولایت را ایدارسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرفراز گرد و مخدوم روان
 پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در آن سوراخ میخی حکم زنید هر گاه که مخدوم شیخ سعید
 بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بفرقاب رسد آن میخ را از آن سوراخ آهسته کشید همچنان که روند اما بعنا
 خداوند تعالی فرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود در آن وقت
 سلطان سکندر باراجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی
 گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که گها و گور با در کشتی و کشتی بسیار نجات خواهد
 رسید و این میان خبر برود آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در فرقاب رسید بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست آن قصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
 ماند در آن مدت یک دهنی مطیع الاسلام را ناخته بودند و اشپای آن دیدار لشکر پادشاه بهر بازار
 می فروختند و در دایره حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
 میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بود و اما هیچ نخورد و بجهت آنکه در حالت طعام شستی بود

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من تر تعلیم میکنم ایشان بلازمت مخدوم عندتہا میگرد
 وی خوانند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود کہ صنفی تو خوردنی از مطبخ مخوری گفتند
 فرمود کہ از مطبخ مخور چه خوری بصحبت من بخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
 مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و بچکس نمیدانست چون معاشره بزمیر
 حضرت مخدوم صحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صنفی ہم چیزی میخوردند غرض کہ مخدوم
 شیخ صنفی شدت گرسنگی بسیاری کشیدند و شقت جوع بسیاری دیدند و شب و روز بلازمت حضرت
 مخدوم حاضر می ماندند نیم شبے بود کہ حضرت مخدوم حضرت شیخ صنفی را فرمودند درین وقت ترب ایجا
 پیدا خواهد شد ایشان گفتند کہ نیم شب است و نیز گفتند کہ هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
 بر فور عرضہ کردند کہ بروم و تفحص کنم در مقام خیر آباد کوچہ بکوچہ میگرددیند از محلتی بمحلتی می رسیدند مرد
 همه در خانه بسته و هر همه خواب فرورفته دران وقت خبر ترب از کہ پرسند حیران شدند و کجای نشسته
 میگرسند مرد در خانه خود بیدار شد و بازن خود گفت در دستہ گریه میکنند با خبر باید گرفت آن مرد در خانه
 آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب در کار است آن مرد گفت هوای ترب نیست دو سه کسی دیگر
 حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانه فلان کس ترب دیده ام کہ رسته است هر همه آنجا رفتند و مردم آن
 خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صنفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید کہ چه سیلوین گفتند
 ما را ترب در کار است شنیده ام کہ در صحن خانه تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و با بے
 پاک شستند و مخدوم شیخ صنفی را دادند و هر یک بخانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صنفی آن هر دو ترب
 را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند کہ از تو هر کاری دشوار و هر محبے صعب کہ متعرض وقت
 شود میسر خواهد شد انشاء اللہ تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صنفی را در اربعین نشانند
 سومی روز فتح باب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان ترقی
 حاصل شد و چون ایشان را جامه خلافت عنایت فرمودند بر حبلہ خلفای مخدوم سبقت گرفتند
 و بمقام ^{فروج و شادگان} السبقون السابقون ^{۱۲} اولئک المقربون ^{۱۳} رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

این تریب
 در روز
 در آن
 در آن
 در آن

می نشستند و مردمان با ایشان بجهت میگردیدند و مری می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
 بردند و خیر مخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
 نشسته مردم را مری میکند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کثیر چون
 مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
 شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غماز میامیدند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
 هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عمل
 پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بود
 حاسدان از غایت حسد سخنها می شنید می گفتند خاطر مخدوم و دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت
 عرس پیری آدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان بر من کم عنایت
 اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیر آباد نرفتند مؤلف راست قطعه
 حاسدان را از حسد تن گزینیت چون دم کزدم می جنبید بنشین به جنبش دم کزدم ان عادت به
 زو شود مرد سلیم از در دریش به و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی هم اهل علم بودند و ایشان
 هیچ جا به رخلافت ندادند و این فقیر مری مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
 دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصد مخدوم شیخ حسین بر وجه
 آنست که نخست ایشان تگاری عالیجاه صاحب و شگانه بودند صنعت تیر اندازی و گوی بزرگ
 و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بروج کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
 و زنجیر بنظر ایشان حجروند و پودک و اسپان همچو میش و گوسپند خود ناگاه جذب عنایت الهی
 درآمد و ایشان را از آلائش دنیا پاک گردانید همه سبب دنیاوی را بر انداختند و بر زمان بخشیدند
 مخدوم مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة و السلام و در
 ایشان هیچ نماند و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر ضار مردم اطلاع یافتند

مخدوم شیخ
 حسین وفات
 ایشان شیخ
 حسین
 در سن
 ۸۲
 سالگی
 در خیر
 آباد
 فوت
 شد

چند سال در جوانی و اطراف جهان بگردیدند به نیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که درمی یافتند بد و توجه میکردند و بعد از آنکه مدت معلوم گشته
که او خالی است از سر وقت او درمی گذاشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را مداومی شده بود پس مست بمقابله ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوپاره ادا
می کردند و بیت و دوپاره بے تامل و تفکر بدیده فراموش می آمد و اگر این جمله ماجرا با بنویسیم تحریر دراز گردد
و آواز با لطف دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
را و یافتند چند روز بلا زمت ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذاشتند که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می بستم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبسته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضما^ن ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در راه رسیدند
بدرگاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجہ اشب مرا چه میفرماید چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجہ در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجہ خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کرد و فرمودند ترا حواله فرزند
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجہ عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از نفعهای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بود و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یک حضرت قاضی محمد سن الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه پور قدس اللہ روحها بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
 آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
 چون از آب گلگ گدشتند مقرر کردند که امروز در ملائوه بروم و از ملائوه بسندیله بروم و از سندیله بکاکوری و ملائوه
 از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از او پرسیدند که ملائوه
 از اینجا چند کوه است او گفت ملائوه اینجا کجاست شما خود در بنگر موریسیدید فکر کردند که ماز راه ملائوه
 در بنگر موراوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است از آن طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
 شیخ صفی را رسید انید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من اللہ را میداند
 گفت آری منم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کنم باشم که میان
 بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد و منی و ادراک
 قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی هیچ وجهی و ادراک قبول نفرموده اند
 چون این سخن شنیدند بخاطر که رانیدند چون من علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش
 بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر موراوردند روز دوم در فلیپور رفتند و آنجا جاها
 شو بایندند و زینت کنایندند غسل پاک کردند و از شراب و بیخ هم از بیخ تاب شده توجه بتمام
 سایه پور آوردند و بخاطر خویش سه نیت کردند یکی آنکه من چند بیره برگ تنبول پیش مخدوم بنم مخدوم یک
 بیره نخست خود بخورند و یک بیره من عطا فرمایند انگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنکه من بروم او باش
 شایسته ام هر جا که میروم مردمان کالابای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرزا باش
 کالابای ما در دیده برود پس حضرت مخدوم سخنی گویند که مردم خانقاه را این منظره از من دور شود
 سوم آنکه ایشان کلاه ابراهیم طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایه پور رسیدند اعتقاد
 کامل و صدق و توحی تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خواستند
 که شیرینی خریدند بر بزرگ حاجت بیره برگ تنبول نیست خانه حلوانی پرسیدند در خانه تنبولی رسید
 و از آنجا برگشتند باز خانه حلوانی طلبیدند بخانه تنبولی دیگر رسیدند باز از خانه تنبولی برگشتند و خانه

حلوانی را می پرسیدند سوم کرت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ تنبول را خریدند ببلایست
 مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
 نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردید بجلازمت مخدوم آمده اید نام
 مسلمان گفتند حضرت مخدوم یک پیره خود خوردند و یک پیره بابیشان دادند باقی پیره را خود خوردند
 و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین بیخود
 کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمی گفته اند که در خاتمه حاضر اند تا برین گمان بودند حضرت
 مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله له ملک کسوفی الا اهل الی
 الا اهل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و عبادت
 و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهدت همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت
 کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این
 آفته و محبتی تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم
 شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
 فراوان ارزانی داشتند که یارزاده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایامت این بجا
 نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی میگذاریم که پیوند سعیت بابیشان درست داریم بلیت عبدالمطلب
 شیرین و بهمان بست خدا به ما همه بنده و این قوم خداوندانند به بارکند اگر پیران از مخدوم
 شیخ فرید شکر گنج قدس الله به الی یومنا هذا هر یک را نام بنام اندک اندک بنشسته شد و از امیرالمومنین
 علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین ختیار کاکلی قدس الله روحه در تتمه رساله بنشسته شود
 در رساله هم بر یاد کرده پیران ختم گرد و انشاء الله تعالی اکنون اولا علمای فقیه و اولا فقهای و جیه شما
 سائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و سکارم اخلاق شما
 را از قرآن و احادیث فتم نکردید بناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله سائل صوفیه منکر خدیجه
 و بدعت و نسبتی از عیسی علیه السلام گوشتید. بلکه در حق علمای ظاهری فرمود شما عجمو غریبال

در بیان پیری و مرید
 در بیان پیری و مرید
 در بیان پیری و مرید

كَلَّ طَوْبَقًا زَكَاةً الشَّرِيعَةَ فَمَنْ ذَنَدَ قِيَّةً وَنِيَّةً فَرَوَاهُ اَنْدَاكُ كَسِي اَبِيْنِيَهْ كَهْ بَرِهَوَامِي اِبْرِدُو يَا
 بر سر آب میسرو و پاتر نمیشود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از غیب خبر مید بد و امثال ذلک
 و گیت در خلاف شریعت در وی یابید بدانید که اوزند بق وقت و لمحذ روزگار است پس این مجتهدان
 طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بعت بدت بودیم گزینان بعت را بدتر راه معرفت
 نساختندی و پیری و مرگ می را اصل مستحکم و بنیانه مخصوص نداشتندی نقل است از متقدمان
 مشایخ که چون از درویشی آداب از ادب عمدا فوت شدی اورا از دانه درویشی بدری برد
 و از زمره مشایخ نمی شمردند و قتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخ رفتند چون بدور رسیدند دیدند که
 او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
 کی از ایشان ادب یا شیخه خطا فوت کردی اورا صیبه صعب رسیده و چند روز در ماتم آن مصیبت
 با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدنش می آمدند نقل است که از حسن بصری رضی الله عنه
 زلتی واقع شد در تمام عمر هر گاه که جامه سپیدی پوشیدی زار زار میگریسته و با خود خطاب کرده
 که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جمله مسلمانان
 طریقت همین طور بود می است که ایشان بدعتی را بوجه اتهام گیرند یا در اصل سنت نذره افراطی
 و تفریطی بنیزند پس بر ایشان مظنه بدعت بدون ضلالت است حقا که بعت را باطل شمردن بطلان است
 درین باب تا چند خواهیم بشت بیت اگر در سرای سعادت کس است که ز گفتار سعدیش حرفی
 بس است که آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پرورد و ز کرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت سپر
 نور کرد و موسی علیه السلام که از اولوا العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
 بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می پیود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعتی
 خدائی می ستود تا آنکه موج رویش در بود و علوم مصطفی علیه الصلوٰة و السلام جبل از ابواب
 بر داشت و انوار دین او ابولسب را در لیب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نصیحه
 را راه نماید و آب باران که مایه حیات است مردار را جز تباهی نیفزاید من چه کس با شرم که منکری ما انا

در بیان پیری و مرگ
 در بیان پیری و مرگ
 در بیان پیری و مرگ

باز دارم با در قلوب اهل شکوک یقینی دارم اما اصحاب ارادت و از باب سعادت را چونند با پیر سے
 باید کرد که سکه او بهره نباشد و گرنه مرید را درین راه هیچ بهره نبود و شمه از شرط پیری بالا نبسته شده است
 همان بس است مثنوی مریدی علم دین آموختن بود چراغ دل ز علم افروختن بود چه کسی
 از مرده علم آموخت هرگز به ز خاکستر چراغ افروخت هرگز به بد آنکه بعضی مسائل بیعت مبنی بر مسائل
 نکاح است و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدایت و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل بیعت و شرا
 و این هر سه را بیان نیست در از فاستبشر و ابی بکرم الذی باکب تمیزه و نیز باید دانست اگر مرید در
 مذہبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذہب دیگر است جائز است زیرا که هر چهار مذہب بر حق
 اما اولی و حسن آنست که پیر مرید در یک مذہب باشند تا مرید بتا بیعت پیر هم در شرب و هم در مذہب
 تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر دیگری
 در اتباع و یقین توجه کند بهره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت شدن و مملکت قبول کردن چنانچه

بعضی مسائل بیعت مبنی بر مسائل امام و مقتدایت و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل بیعت و شرا
 و این هر سه را بیان نیست در از فاستبشر و ابی بکرم الذی باکب تمیزه و نیز باید دانست اگر مرید در
 مذہبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذہب دیگر است جائز است زیرا که هر چهار مذہب بر حق
 اما اولی و حسن آنست که پیر مرید در یک مذہب باشند تا مرید بتا بیعت پیر هم در شرب و هم در مذہب
 تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر دیگری
 در اتباع و یقین توجه کند بهره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت شدن و مملکت قبول کردن چنانچه

سند سوم در ترک قناعت و توکل بمثل

قال الله دعوا يا ايها الناس ان و خدا لله حتى فلا تفرقوا بحياة الدنيا ولا تفرقوا بالله الغرور
 بیعت همه اندر زمین بتوانست به که تو بطنی و خانه رنگین است به بد آنکه دنیا بندان مذموم نیست
 تعلق و محبت بدان مذموم است که حب الدنيا رأس كل خطيئة عبارت ازوست و دنیا مملکت
 آمار و که تارة با علی علیین ترقی دهد و تارة با سطل سافلین فرورد و هر که دنیا را راه دین سازد
 و نظر از استیغای خطون جانی برگیرد و ممتاز از قههم بیفقون بصورت دنیا بود و بدل در طاعت
 ان الله عبدا ابدانهم في الدنيا و قلوبهم عند الله برای خدا زید نه برای هوا هر آینه دنیا او
 سعادت عظیم بود و در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا همه در رضا
 او صرف کند بیعت هر چه واری برای او بگذارد به کز گدایان ظریف تر نیاید و در سلوک السلوک
 بنیشت چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع همیانی که هزار دنیا در او بود از تبه خرقه بکشید و بسیار
 داد که این راه دانه کفینه گفتند تو همه وقت از دوا شدن ز در ملن می بود و خود چندین زرد شسته

بعضی مسائل بیعت مبنی بر مسائل امام و مقتدایت و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل بیعت و شرا
 و این هر سه را بیان نیست در از فاستبشر و ابی بکرم الذی باکب تمیزه و نیز باید دانست اگر مرید در
 مذہبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذہب دیگر است جائز است زیرا که هر چهار مذہب بر حق
 اما اولی و حسن آنست که پیر مرید در یک مذہب باشند تا مرید بتا بیعت پیر هم در شرب و هم در مذہب
 تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر دیگری
 در اتباع و یقین توجه کند بهره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت شدن و مملکت قبول کردن چنانچه

که مقامات فقر و محبت است اما باطل کننده آن مقامات غل و بخش است و آن از طلب جاہ در دنیا و رفعت
 و منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاہ و منزلت شروع کرد و او را به لطف مردمان شد
 او را تعذیبی بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که در ویش را حرام است
 در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل است که خواجہ سہیل
 تسری رایگی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تشر بود بجهت استعانت بهر کجا چون
 ببرت دعای صلح او شفا یافت خواجہ در خانہ آمد سه سال از مردمان عربت گزید که شایخ طریقت
 گفته اند صحبۃ الاغنیاء ستم قابل للفقراء خواجہ منیان توری فرمود قدس سره ما رأیت حجاباً
 اعظم من الدنيا بین العبد و مولاه و از سری ستمی قدس سره منقول است ما رأیت ستماً قابلاً
 لطالب المولى الاصحبة الاغنیاء و اهل الله دنیا فانها هیئت القلب فاذا مات قلب المؤمن
 تعوذ بالله منها صاد حراً ومدد اقول ما ینشاء و یفعل ما ینشاء و کایبانی قال بعض المحدثین
 لا یجوز للفقیر ان یجالس بین یدی المذکور و التلاک طین لان قلبه یموت بعقبته
 بیت نخت سو عظمت پیر صحبت این فرست بد که از مصاحب یا جنس حتر از کنید ای عزیز از تو
 همه چیز می ربانید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائن پاک شوی خدا می رانباشی و تا خدا
 رانباشی هیچ چیز ترا نباشد من له المولى فله کل بیت جهان آن تو تو مانده عاجز و زکو
 محروم تر کس دیده هرگز ای بر او باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیایی که آن ذریعہ ترقی و درجات
 رفیع سعادات و قرب قاضی الحاجات است قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احببت الله عیباً
 معاکه من الدنيا كما احبکم من سقیمه من الماء مالک دنیا گوید قدس سره روزی بر اربعه رسیدم
 و وی نماز با دعا گذارده بر صلا شسته بود و در تمام خانه وی کوزه شکسته و دیدم که بدان طهارت کرده
 و آب خوردی و خسته بیالین بود و مصلا انی که بران نماز کرده جز این چیز دیگر ندانست گفتم
 یا سیدی حال تو سخت متغیری منم و مرادوستانی اند تو اگر بگویم تا ترا القهد کنند گفت یا مالک
 انما تعرفت دازق الخلق اما علمت ان رازقی و رازق ذلک النبی و احد تاطن

یعنی در بیان بندگی
 و سستی پروردگار
 دنیا را در طلب
 محبت تو بزرگان و
 چه صحبت این کز بند
 هم از بند و جملین
 درون دنیا در طلب
 بیایند و کلنی را
 چنانچه در اول
 بیایند که خداوند
 غنی و فقیر را
 و سستی از او
 از ایشان
 فرمودی صلح
 و در اول از دنیا
 خاندانی از شما
 خود را از آب
 سستی ای کواکب
 ای سستی را

در این کتاب

آنکه ذکر لغناه و نسیبنا ایفقرنی پس بگزیت مالک بعده رابعه گفت رضی اللہ عنہا اگر مالک
پشتر بیا و چشم من نگاه کن که چیز میخورد مالک نگاه کرد پاره نواز مصابا بقدر چند نگشت در روز چشم
رفته بود و چشم را تبا کرده گفت یا سیدتی شمت تبا گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
که این حال وقتا و چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دروزخ دروید من کشند از هم خداوند تعالی
مرا خبر نباشد محمد و الملتہ شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیما رجمای تابع زبانه صحاب
داشت هم ازان خانه خراب داشت نمی در سایه ونیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می مراد
سایه میگردد انیدی بر سایه میگرددی امام در شغال بچنان بود روزی ادر بخاری مشغول شد امام
بر حالت معهود مشغول اند ما در گفت که اسپر چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان دادی
گفت ای ما در شفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز محمد و الملتہ
شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
داود قدس سره بجاعت بیرون می آمد خلق با از وحام مزاحمت می دادی و برای پای اوس
انوه میشدی امام داود قدس سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تفسر می نمود که خداوند ادر اجتهاد
من نماز بجاعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهند و از وحام ایشان مرا خوش نمی پندارند
مبتلا گردان که فرضیه جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تامل
با وی را مسلط کرد تا جانی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند محمد و الملتہ شیخ مینا قدس سره
سره فرمود که در حسرت نامه نوشته است که بارون رشید خلیفه بغداد شهاب زیارت خواجه داود و زاهدان
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از تواج او ملاست کردند که تو از اولو الامر با
و عم زاده رسول صلی اللہ علیہ وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان و جوی ندارد بارون گفت رفتن من
مخص شدنت و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مشاب میثوم
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند ازان مراد دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم مشاب میشوند
بعضی مردمان پیش بارون باز نمودند که داود طائی شهابی جمعه در خانه بسایه می رود که او کاتب

در روزنامه
مجلس شورای
مجلس شورای
مجلس شورای
مجلس شورای

من ز کس بر دل کجا بندی نه هم نام هر دو فی خداوندی نه هم باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقبول
استغنا بحق آبخنان مسدود کند که هزار صدقه کلیه خلج و احتیاج مفتوح نگردد و بیت هائی چون متو
عالیقدر و حرم سخوان حیف است و در بیخ آن سایه هست که برنا اهل فکندی و درویشی را هر روز شیطا
و سواس داد که امروز چه خواهی خور و گفתי مرگ و چون گفستی چه خواهی پوشید گفتم چون گفستی کجا خواهی
گفستی در گور نامید شده باز گفستی بیت اگر آنگاه این بگرداری درست و بکام ننگ است منزل نخست
در نفحات از ابی عبدالله مصری نقل میکند که سپروی پیش آمد گفت سبزو غن و دستم که سمریه من بود از
سمر بقیاد و شکست و سمریه من ضایع شد گفت ای سمریه خود آن ساز که سمریه پدرت است و آنکه که پدر ترا
پیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عزوجل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سو و تمام آن بود که پدرش
هم نبود ای این اشاره بر تبه فناست و در باطن سود و سمریه در بازار شوق بقا را با عملی تا چند بازار
خود می بست شوی بد بشاب که از جام فناست شوی به از مایه و سود و جهان دست بشوی
سو و تو جهان به که هستی دست شوی قال بعض المحققین لو كانت حبة بیدار او الخلق کله و عینا
والله کاتبانی دمازی ال نشان کوه نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری شنوی ایچکس در جهان
بگر و بر به از قناعت نیست مکی بیشتر به نفس قانع گردانی میکند و در حقیقت پادشاهی میکند شنوی

یعنی اگر در آن گنجه با همه جا بودیم بشد کل غلوق میل من شد گنجه ای باک در آن

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک	در ره می شد پیاده در دناک	سائلی گفتش ماوک روزگار
بهر چه بچونیدت و تو بر کنار	معتقداری بے اسپه بخواه	تا پیاده رفتت نبود پراه
گفت هم بر پا من بار تنم	به که بار بسته بر گردنم	نقل است که بهلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روز تو مقرر کنم تا دولت متعلق آن مانند بهلول گفت
چنین کردمی مگر چند عیب بود اول آنکه کوفتدانی که مراجع باید دوم آنکه تو شناسی که گو باید سوم آنکه معلوم
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه مانند و از روی حکمت کامله خویش میسر سازد و دیگر آنکه شاید
وقتی از من بنجیده شوی و آن روز در راه روزی را از من باز گیری و حق سبحانه هیچ گناهی روز
از من باز نگیرد و بیت و لیکن خداوند بالا و پست و بعضیان در رزق بر کس نسبت به بزرگان

شہوت کہ زمرہ بادست سوم حوص کہ عادت آبست چهارم امساک کہ صفت خاکست چنانکہ حکیم
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مشنومی چارم غرت چار طبع بدن بد جملہ را بہر دین بون
گردن بد پس با بیان و شرع و عقل و دلیل بد زندہ کن چارم غ را چو خلیل بد فصل فی
التوکل والتبتل قال الله تعالى **وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۗ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا**
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۗ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی کہ ہرگز بغیر
پروردازی و باو گیری و بسازی و نظر بہت بگویند از پی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از انقطاع
خود چنین خبر داد **وَلَوْ كُنْتُ مَخْتَدًا لَخَيْلًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا ۗ وَلَكِنْ خَلِيلِي**
اللَّهُ خَواجِرُهُ وَالنَّوْنُ مِصْرِي رحمہ اللہ نے صلحہ را دید در دست او عصائی پرسید **مِنْ أَيْنَ آتَيْتَ**
قَالَ مِنَ اللَّهِ گفت **إِلَىٰ أَيْنَ قَالَتْ إِلَى اللَّهِ ذُو النُّونِ** گفت **رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا هَذِهِ عِظْمِي**
عِظَةٌ قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ زَعَمَ حُبَّ الْمَوْلَىٰ فَاَلْمَوْلَىٰ بِمِثْرِيَّةٍ بِالْبَلْوَىٰ ثَمَّ بِالْعَبْثِ ثَمَّ بِالذُّبْيَا
فَإِنَّ الْمَتَّ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا وَلِيَ عَنْهُ الْمَوْلَىٰ فَإِنَّ لِي عِنْدَ الْمَوْلَىٰ لِي عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلَىٰ مَحْتِ النَّوَىٰ
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَىٰ يَا عِبَادِي انظروا إلى الدُّهُورِ هَلْ
انقطعَ لِي أَحَدٌ فَلَمَّا عَزَا وَهَلْ تَوَكَّلَ عَلَىٰ أَحَدٍ فَلَمَّا كَفَهُ رِبَاعِي ای بندہ بہن گریز
و خود را بدین کن بد گرشاہ جہان نگردی انگہ گلکن بد روگرد جہان بگرد و با آبلہ کن بد گریز
یا بی ما را بدین کن بد قال الله تعالى **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** توکل تفویض کارنا و تسلیم
امورست بحق سبحانہ تعالیٰ ہمیشتی کہ بندہ را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ در تفسیر آیہ **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ**
وَالْبَاطِنُ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہا رطائفہ اند اول
گر وہی کہ در اول حال ترا بجا آیند چون پدر و مادر دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد
واحقاد سوم زمرہ کہ آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقہ کہ پنهان با تو معا
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان پندار

در زمرہ بادست سوم حوص کہ عادت آبست چهارم امساک کہ صفت خاکست چنانکہ حکیم سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مشنومی چارم غرت چار طبع بدن بد جملہ را بہر دین بون گردن بد پس با بیان و شرع و عقل و دلیل بد زندہ کن چارم غ را چو خلیل بد فصل فی التوکل والتبتل قال الله تعالى وتبتل اليه تبتيلًا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذوه وكيلا اي محمد سوي پروردگار خود انقطاعي كه هرگز بغير پروردازي و باو گيري و بسازي و نظر بهت بگويند از پي تا رسول عليه الصلوة والسلام از انقطاع خود چنين خبر داد ولو كنت مخذًا لخيلا من دون الله لاتخذت ابا بكر خيلا ولكن خيالي الله خواجيره والنون مصري رحمہ اللہ نے صلحہ را دید در دست او عصائی پرسید من اين آتيت قالت من الله گفت الى اين قالت الى الله ذو النون گفت رحمة الله عليك يا هذه عظمي عظمة قالت يا ذا النون من زعم حب المولى فالولى بمثريته بالبوى ثم بالعقب ثم بالذبيبا فان المتت الى شئ منها ولي عنه المولى فان لي عند المولى لي عند كل شئ من السماء الى تحت النوى قال عليه الصلوة والسلام حاكيًا عن الله تعالى يا عبادي انظروا الى الدهور هل انقطع لي احد فلما عزا وهل توكل على احد فلما كفه رباعي اي بنده بہن گریز و خود را بدین کن بد گرشاہ جہان نگردی انگہ گلکن بد روگرد جہان بگرد و با آبلہ کن بد گریز یا بی ما را بدین کن بد قال الله تعالى ومن يتوكل على الله فهو حسبه توکل تفویض کارنا و تسلیم امورست بحق سبحانہ تعالیٰ ہمیشتی کہ بندہ را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ در تفسیر آیہ هو الاول والآخر والظاهر والباطن کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہا رطائفہ اند اول گر وہی کہ در اول حال ترا بجا آیند چون پدر و مادر دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد واحقاد سوم زمرہ کہ آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقہ کہ پنهان با تو معا کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان پندار

در قناعت و توکل

این طایفه اند اهل توحید و باقی همه خویشتن پرستند و گویند وقتی جنبید قدس سره را بعد از پیغام داد که ما را بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در ابه ضعیف اند عینا جواب گفت که مردانیک جز شهوت است و نه جز عقل و وزن را نه جز شهوت و یک جز عقل کنون یک جز شهوت تو بر نه جز عقل غالب آمد میخواهی که مشغوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجز خود مشغولی کنی جنبید قدس سره شرمند شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرتبت تویی و آن مرد که از زنی خجل مانده منم و نقل است که مریم راضیه علیها السلام گفتند چه شوهر میخواهی گفت دل من محبت خدا مشغول است و زبان بذر او و متن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل باو متعلق ماند و زبان بجواب او متن بخدمت او و منم دارم که از خالق بمخلوق مشغول گردم قطب العالم شیخ میتا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند و روز در کار و نبال صید آبی و و انیده میرفت آن صید را بر سر ابراهیم آورد و گفت اَلِهَذَا اَخْلَقْتَ يَا اِبْرَاهِيمُ ^{آدم برای همین امر ای ابراهیم مخلوق گشته} فرزند و خونی با ابراهیم درآمد و بعضی گویند برابر سر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بر آن دکان نشسته بود و بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و هماری بر سر چیده بطریق شتر بانان خواست که در سر ای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سر ای ابراهیم است رباط نیست گفت این سر ابراهیم را از کی با من است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از کی یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط همین است که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متعجب شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد و سخن معبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خصم بیایم تا تتراد در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمانی کار بار راست کرده بیایم گفت کار ازین شتاب تر هست هم از نجابر و بیست تا کار جهان راست کنی ویر شود و چون دیر شود دولت ز ما سر شود و حضرت نا پدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و جاها خود بود و او جامه و کلاه خود پوشید و اهل و فرزندان را بجا سپرد و سر بر بیابان نهاد و میریت تو در کشتی فلک خود را میا از بهر تسبیحی که خود روح القدس گوید که بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِبَاتُ بَیْتِ بَارِدٍ یَکَانُ بَاشُ وَ یَخْلُقُ چیه که با

گدانی میزیم : اولیای تحت قبای که یغیر قهیم خیری قوله تعالی انفر و اخفا فاقوتنا لا امام قیری
 فرمود قدس سره که خفاف آنانند که از بند شهود و ماسوی است از اند و تقال ناکمه بقیده تعلقات مقیدا
 و زبجر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند از کوشش عنایت بر راه سلوک در آمده و تقال سرالکانه
 پرورش بهدایت متوجه جذبه حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما کی بیبال کشش می پرود و گیر
 بیپای کوشش راه می برد آنکه بیپای کوشش راه می رود در هر قدمی عالمی زیر پا میکند آنکه بیبال کشش
 و اقبال می برد بدی مشابهه ماسوی الله را طو میکند بیت مرد عارف چون بدان بر می پرود
 در موازنه فلک می بگذرد و سیر زاهد هر می یکروزه راه به سیر عاشق هر زمان تا تحت شاه به قال
 ذوالنون المصری رایت بعض سوا حل سائم افراة فقلت لها من این آیت قال من
 عند اقوام یجانی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا فقلت این تریدین
 قال الی رجال لا یلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فقلت صیفهم فانشدت شعر
 قوم همومهم بالله قد علمت + فما لهم همم تسبوا الی احد + فطلب القوم مولا هم و
 سید هم + یا حسن مطلبهم للواحد الصمد + از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است
 که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشست بود و قصه قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن
 هر ایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
 ای کسی اکنون جز تو ندارم روی بگهبه نهاد و بعد از آنکه سبب و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت
 والدین کرد چون بدشوق بر در سر خود رسید خلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
 انا احمد انیک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار
 اعظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم + جان را ایسر بند جای تو کرده ایم + ما کرده ایم ترک خود
 هر دو کون نیز + دینا که کرده ایم برای تو کرده ایم + قول الله تعالی و عهدنا لآل ابراهیم و اسمعیل
 ان نأجر ائبتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانه دل را که حرم دوست
 است از ادناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از ادناس و او زار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیاء

سخن اولیای
 تفسیر این
 در کوشش
 بیبال کشش
 بیپای کوشش
 و اقبال
 در موازنه
 ذوالنون
 عند اقوام
 قال الی
 قوم همومهم
 سید هم
 از حضرت
 که احمد بن
 هر ایشان
 ای احمد
 ای کسی
 والدین
 انا احمد
 اعظم ما
 هر دو کون
 ان نأجر
 است از ادناس

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسِكُوا
بُيُوتَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا بِزِيَارِ اَهْلِ اِشَارَتِ اَنْتِ اِي
آن کسانی که ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید نمازی که معراج شماست
بمقام قربت پس روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اید بشوید بآب توبه و استغفار رود ستمها را پاک
سازید از تمسک بعلائق دارین و تعلق با فی الکلونین و مسح کنید سر را یعنی نازل کنید نفسها را در
راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طینت و قیام با نیت غسل و سید و اگر شمار اجنابت سید
باشد از انفات بغیر پاک شوید بیت ای به پندار وجود آلوده خود را پاک سازید کین طهارت
ساکب ره را نمازی میکند و منها الخضور فی الصلوة قیل لموسی بن جعفر از الناس
افندوا علیک الصلوة بمهیم بین یدیک قال ان الذی اضلی له اقرب الی من اذنی
یعنی بین یدای مولف است مثنوی نماز آورد توجع جان حق حضور باطن گشتن محقق
رسیدن از همه غبار سوس و نیاز و راز آوردن بکوش و و کان ذین العابدین علی نب
رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ إِذَا آذَانُ يُمْسِرُ إِلَى الصَّلَاةِ لَا يَعْرِفُ مِنْ تَغْيِرِ لُونِهِ فَيَقَالُ لَهُ فِي ذَلِكَ
فَقَالَ أَتَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيَّ مَنْ أُرِيدُ أَنْ أَقِفُ أَي عَزِيزٌ وَ شَرِيعٌ بَيْتٌ بَدَسْتِ بِنَجْ نَمَازِ تَوَاقُن
گذاردن و در طریقت بد غسل یکبار بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جا
پاک آنجا دست بر سینه نهند اینجا پایی بر سر صلوا اصلوة مؤدیج حدیث صاحب شرح است یعنی
اصل را باش چه جای فرست مثنوی نماز را اهدان سجده سجود است چه نماز عاشقان ترک وجود
است چه قیام مقده و کبیر و نیت چه همه محوست در عین معیت چه قال الله تعالی ان الصلوة
تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ یعنی نماز را خاصیتی است که باز دارد و بنده را از فحشا یعنی کار زشت
عقل و از منکر یعنی کار زشت شرعاً تا آورده اند جوالی انصاری بلا دست جماعت با حضرت رسو
صلی الله علیه وسلم نماز کرده هیچ از فحاش نبود که ترک آن نمیشدی حکایت حال او بجناب
رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلواتک تنهاک بانک زمانی توفیق توبه یافت از زبا و صحابه

ای مسلمانان چون برخیزید بپوشی نماز
پس بشوید صورت خود را و دستها
خود را تا مرفق مسح کنید
سر خود را بشوید و کعبه
پایها را بشوید با نیت سید
و اگر کین طهارت
ساکب ره را نمازی میکند
این حدیث مثنوی
نماز آورد توجع جان
رسیدن از همه غبار
رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ إِذَا
فَقَالَ أَتَدْرُونَ بَيْنَ
گذاردن و در طریقت
پاک آنجا دست بر سینه
اصل را باش چه جای
است چه قیام مقده و
تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ
عقل و از منکر یعنی
صلی الله علیه وسلم
رسالت پناه رسانیدند

صاحب تاویلات آورده که هر یکی راز تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نماز نیست باز در نوره نماز تن نامی است از معاصی منافی و صلوة نفس مانع است از ذائل و علائق و نماز دل باز دارد از ظهور فضل و حقوق غفلات و صلوة روح نمی کند بلا حظ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله و صلوة خفی بگذراند ساک را از شو و دشمنیت و ظهور انانیت یعنی برو ظاهر گردد و هیت جز یکی نیست نقد این عالم به باز بین و بعالمش مفروش به بر آنکه ظاهر عزمش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد و بر آن کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح و ناسخ شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بروجه حسن ادا کند و این ریاضات است درجه دوم اگر مصلی این آفت بداند و ازان صدر کند و در نماز خود دستم از نماید چنانکه بود شیطان در روش اقا کند که تو مقبوعی نماز بروجه حسن بگذارت خلق تو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فامض ترا اول است و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسی که در اقتدا کند مشاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد و درجه سوم و این باریک تر است از هر دو درجه اول و آن آنست که مصلی بدان اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود و در ملا و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بجز خلق خشومی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بروجهی که در خلا پسندد و در ملا نیز بچنان کند پس این نیز ریاضی فامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملا بخلق باشد و این شخصیت است که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از مکرهای پوشیده شیطان است شنوی تو روی پرستیدن از حق میج و بهل تا مگر خلقت هیچ چه چو روی پرستیدنت در خدمت است اگر چه بیست نه بنیدر و است درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت خدا و جلال وی در آئی ای کمیکه در حضرت او ستاده و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر میفرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و جوارح فاشع گردد و پسندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع و الهی است و دین جلال وی باشد هر آینه این خطره در خلوت

ناگاه بچی امین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نیز خرم که از حجاج است و اگر به به نخرم امام احمد قدس سره صحبت
 بگذشت خواجه بچی گفت رحمت کند که من مزاج میزدوم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاج کرده
 آیا نمیدانی که خوردن از کار دین است و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کَلُوا مِنْ
 الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا كُونُوا مِنْ غُلَامِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَابْنِ عِزَّةٍ وَابْنِ مَرْيَمَ وَابْنِ مَرْيَمَ وَابْنِ مَرْيَمَ
 آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند و سبب گفت من رطب نخورم سبب آمیختن رطب که بیستاهنای
 زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در شمال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
 از بهر آنکه خالص در آمیختن شبیه خالی نباشد و سبب را غشی افتاد پس سفیان بابن المبارک گفت
 که گشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار برو و آسان کنم و چون بهوش باز آمدند کرد که هرگز
 نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از حجاج است مادرش گفت از
 گو سفندان بنی فلان گفت ایشان آن گو سفندان از حجاج یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
 بدین نزدیک آورد گفت بحاجی چرند گفت در موضعی که سلمان را در آن جعی است مادرش گفت
 خدای تعالی بیامرز و بخور گفت نخورم که نخورم و مغفرت او و معصیت یا بم و بعضی سلف گفته اند ای
 لَا تَتَّبِعِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى أَنْ أَسْأَلَهُ بَعْدَ مَا سَأَلْتِ حَلَاكًا وَلَكِنِّي أَسْأَلُهُ رِزْقًا لَا يَعْزِبُنِي عَنْهُ
 وَمِنْهَا قِيَامُ اللَّيْلِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَرَفَعْنَا آوْرَةَ كِشْفًا
 اصحاب اللیل است که ایشان را از نظر اغیار پوشانند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاصره یا شاهده
 هر یک فراخور استعداد خود بخور و رازی یا بند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روندگان
 راه است روز باز بیداران سحرگاه است شعر اللیل لِلْعَاشِقِينَ سَدْرًا يَا لَيْتَ أَوْقَاتَهُ تَدْوَمُ
 بیت چون در دل شب خیال آن یار من است . من بنده شب که روز باز از من است .
 از خواجوادیس قرنی قدس سره منقول است که در شب می گفت هَذِهِ بَيْكَةُ الرَّكُوعِ وَبَيْكَةُ
 بسر میرود و در شب دیگر میگفت هَذِهِ بَيْكَةُ التَّجُودِ وَبَيْكَةُ سَجْدَةِ بَصِيحٍ مِيرَسَانِيْدَ كَقَدَمِ الْأَوَّلِ چُون
 طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذاری گفت بحجاج است شب دراز کاشکی که ازل و ابد

لا
 بنویس از طرف
 سبب
 من از فضل
 تقاضای شرم و
 که بعد از خود
 سال طلبت
 طلبت کنم و بکن
 آن رزق از
 مجالست کنم
 که بیان از
 او تعلق
 غدا بنده
 که
 بنویس از طرف
 سبب
 من از فضل
 تقاضای شرم و
 که بعد از خود
 سال طلبت
 طلبت کنم و بکن
 آن رزق از
 مجالست کنم
 که بیان از
 او تعلق
 غدا بنده
 که
 بنویس از طرف
 سبب
 من از فضل
 تقاضای شرم و
 که بعد از خود
 سال طلبت
 طلبت کنم و بکن
 آن رزق از
 مجالست کنم
 که بیان از
 او تعلق
 غدا بنده
 که

وكانت لعبدالله الحسين جارية كريمة قال فوجدتها نصف الليل ساجدة تقول اللهم اجبني
 لي الاغفر ربني فقلت لها لا تقولين كذلك بل قولي مجيبي لك الاغفر ربني فربما هو لا يجاب
 قالت اسكت يا بطلان محبتة لي اخرجيني من دار النيرك الى دار الاسلام ومحبتة لي ان تقطن
 وامنجدني بين يديه وانامك على الفراش فقلت لها لا ذهبي انت حرة لوجه الله قالت
 يا مولاي اسات الى كان لي اجران فصارت لي اجر واحد فصارت صرخة وقالت هذا
 عتق مولاي الا ادل فكيف عتق مولاي الا على كتم خرت ميتة ومما وادم الذكر
 سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الاعمال افضل فقال ثبوت ولياك وطيب
 بذكر الله تعالى مصحح اى دولت آنكس كه برواين كرمش رفت قال الله تعالى ومن يش
 عن ذكر الرحمن نقض له شيطاناً فهو له قرين در نجات آورده كه شيخ ابوالقاسم قشيري
 رحمة الله عليه باكي از مومنان جن دوستي داشت و قه در سجده نشسته بود زنجبي گفت اى شيخ اين دم
 را چه كونه مني گفت بعضى را در خواب بعضى را ز خواب گفت آنچه بر سر با ايشانست مى مني گفت نه
 جنى چشمهاى شيخ را با ليد در نظر آن مدبر هر كيه خواب نشسته بعضى را با با چشم فروشته و بعضى را با
 بوى ميگذازند و بعضى را بسر مو بالامى برند شيخ پرسيد اين چيست گفت نخونده و من يقش عن ذكر
 الرحمن نقض له شيطاناً اينها شياطين اند بر سر داشته و بر هر كيه بعد غفلت بتلايافته اند شيطان
 اى ترا بر خط تبسې گره درين سر مو بايې گره با چنين حالت كه در عالم كمست به نيست جاخنده جا
 ماتمست قال النبي صلى الله عليه وسلم الشيطان جاثم على قلب ابن ادم فاذا اذك الله
 جنس و تولي واذا غفل اتقم قلبه فخذته و مناهه يعنى شيطان نشسته است بر دلساكنى آدم
 پس چون ذكر خداى تعالى بر زبان مى راند شيطان بر ميخيزد و روى ميگرداند و مى گريزد و چون
 غافل ميشود از ذكر خداوند عز و جل شيطان دل و پر القمه ميكنند يعنى قابض متصرف ميگردويس
 حكايهت بهيوده و آرزو با فاسده مشغول ميگرداند قال النبي صلى الله عليه و الصلوة والسلام لولا
 ان الشياطين يعمون على قلب بني ادم لنتروا الى ملكوت السماء پس آداب كرامت

بعضى راى مدافعت خستين كراي
 مجيبي گفتم بعد از نرسيدن
 از دار النيرك به دار السلام
 يا مني شديت اى بطلان
 محبت تو مني از نرسيدن
 به دار النيرك به دار السلام
 كه در نجات آورده كه شيخ
 ابوالقاسم قشيري رحمة الله
 عليه باكي از مومنان جن دوستي
 داشت و قه در سجده نشسته
 بود زنجبي گفت اى شيخ اين دم
 را چه كونه مني گفت بعضى
 را در خواب بعضى را ز خواب
 گفت آنچه بر سر با ايشانست
 مى مني گفت نه جنى چشمهاى
 شيخ را با ليد در نظر آن مدبر
 هر كيه خواب نشسته بعضى
 را با با چشم فروشته و بعضى
 را با بوى ميگذازند و بعضى
 را بسر مو بالامى برند شيخ
 پرسيد اين چيست گفت نخونده
 و من يقش عن ذكر الرحمن
 نقض له شيطاناً اينها شياطين
 اند بر سر داشته و بر هر كيه
 بعد غفلت بتلايافته اند
 شيطان اى ترا بر خط تبسې
 گره درين سر مو بايې گره با
 چنين حالت كه در عالم كمست
 به نيست جاخنده جا ماتمست
 قال النبي صلى الله عليه و
 سلم الشيطان جاثم على قلب
 ابن ادم فاذا اذك الله جنس و
 تولي واذا غفل اتقم قلبه
 فخذته و مناهه يعنى شيطان
 نشسته است بر دلساكنى آدم
 پس چون ذكر خداى تعالى
 بر زبان مى راند شيطان بر
 ميخيزد و روى ميگرداند و
 مى گريزد و چون غافل ميشود
 از ذكر خداوند عز و جل
 شيطان دل و پر القمه ميكنند
 يعنى قابض متصرف ميگردويس
 حكايهت بهيوده و آرزو با
 فاسده مشغول ميگرداند قال
 النبي صلى الله عليه و الصلوة
 والسلام لولا ان الشياطين
 يعمون على قلب بني ادم
 لنتروا الى ملكوت السماء
 پس آداب كرامت

بعضى راى مدافعت خستين كراي
 مجيبي گفتم بعد از نرسيدن
 از دار النيرك به دار السلام
 يا مني شديت اى بطلان
 محبت تو مني از نرسيدن
 به دار النيرك به دار السلام
 كه در نجات آورده كه شيخ
 ابوالقاسم قشيري رحمة الله
 عليه باكي از مومنان جن دوستي
 داشت و قه در سجده نشسته
 بود زنجبي گفت اى شيخ اين دم
 را چه كونه مني گفت بعضى
 را در خواب بعضى را ز خواب
 گفت آنچه بر سر با ايشانست
 مى مني گفت نه جنى چشمهاى
 شيخ را با ليد در نظر آن مدبر
 هر كيه خواب نشسته بعضى
 را با با چشم فروشته و بعضى
 را با بوى ميگذازند و بعضى
 را بسر مو بالامى برند شيخ
 پرسيد اين چيست گفت نخونده
 و من يقش عن ذكر الرحمن
 نقض له شيطاناً اينها شياطين
 اند بر سر داشته و بر هر كيه
 بعد غفلت بتلايافته اند
 شيطان اى ترا بر خط تبسې
 گره درين سر مو بايې گره با
 چنين حالت كه در عالم كمست
 به نيست جاخنده جا ماتمست
 قال النبي صلى الله عليه و
 سلم الشيطان جاثم على قلب
 ابن ادم فاذا اذك الله جنس و
 تولي واذا غفل اتقم قلبه
 فخذته و مناهه يعنى شيطان
 نشسته است بر دلساكنى آدم
 پس چون ذكر خداى تعالى
 بر زبان مى راند شيطان بر
 ميخيزد و روى ميگرداند و
 مى گريزد و چون غافل ميشود
 از ذكر خداوند عز و جل
 شيطان دل و پر القمه ميكنند
 يعنى قابض متصرف ميگردويس
 حكايهت بهيوده و آرزو با
 فاسده مشغول ميگرداند قال
 النبي صلى الله عليه و الصلوة
 والسلام لولا ان الشياطين
 يعمون على قلب بني ادم
 لنتروا الى ملكوت السماء
 پس آداب كرامت

وهي اظها شددة الحاجة والخفية مشرقة بين اجمة والسير وهي من الاصلد وكذا الطائف
 التفسير وفي املاء التفسير وقيل دعواوا دعوا اليه حوايكم تصرعا وخفية الصراعة
 الذلة والخفية التي لا يدخله البرايا ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى يذكروا الله
 فيما اوقعت الاية قال بن عباس لم يفرض الله تعالى نفيها لعل لها حدا معلوما غير الذكر فانه لم ينجس له
 حدا ينتهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار
 والحضرة والسفر وعند العناء والافتقار والاعلان والاشارة وعلى كل شئ من الاحوال
 ومنها قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ ابي الجيب الشهرستاني
 ان المراد منه الجمهر بالذكريين السنة والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم لا واسخدا
 في تفسيره بالمعاني الاواه هو الذي ظهر صوته بالذكروا الله والقران وذكر في تفسير النبي
 ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل وحاصل الجموع ان رفع صوتك وذكر
 باسم ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر ارفع صوتا بها كتب الله له رضى الله
 الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزنة الجلال قال النبي صلى الله عليه وسلم للستة
 شريك الذكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له
 الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتوماني عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا مائة اذا ذكرني فان ذكرني في
 نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير منهم الروايات فقد ذكر
 في شرح الاورد وفي عمدة الاخبار وذكر في مجموع التوازل والفاوى الخانية والحامية
 والملقط والمزيدان قراءة القران بالصوت الرفيع في انحاء بكرة وبصوت خفي لا بكرة ولا
 بكرة الشبير والليل وان رفع صوته قال الجامع عصمة الله معلوم ان انحاء لا تخلو

وقال ابن ابي عمير في تفسيره
 في تفسير قوله تعالى اذكروا الله
 ذكرا كبيرا
 قال بن عباس
 لم يفرض الله تعالى
 نفيها لعل لها
 حدا معلوما
 غير الذكر فانه
 لم ينجس له
 حدا ينتهي اليه
 وامرهم بذكره
 في الاحوال كلها
 وقال اذكروا الله
 ذكرا كثيرا
 بالليل والنهار
 والحضرة والسفر
 وعند العناء
 والافتقار
 والاعلان
 والاشارة
 وعلى كل شئ
 من الاحوال
 ومنها قوله تعالى
 ان تبدوا الصدقات
 فنعما هي
 ذكر في عقيدة
 الشيخ ابي الجيب
 الشهرستاني
 ان المراد منه
 الجمهر بالذكريين
 السنة والفرصة
 ومنها قوله تعالى
 ان ابراهيم لا
 واسخدا
 في تفسيره
 بالمعاني الاواه
 هو الذي ظهر
 صوته بالذكروا
 الله والقران
 وذكر في تفسير
 النبي
 ان قوله تعالى
 سبح اسم ربك
 الاعلى فيه اربعة
 اقاويل وحاصل
 الجموع ان رفع
 صوتك وذكر
 باسم ربك
 الاخبار ومنها
 ما ذكر في روضة
 العلماء عن ابن
 عمر رضي الله
 عنه عن النبي
 صلى الله عليه
 وسلم من قال
 في سبيل الله
 الله اكبر ارفع
 صوتا بها كتب
 الله له رضى الله
 الاكبر الى اخره
 ومنها ما ذكر
 في خزنة الجلال
 قال النبي صلى
 الله عليه وسلم
 للستة
 شريك الذكر
 ومنها ما ذكر
 في المصابيح
 عن سعد رضي
 الله عنه انه
 قال كان النبي
 صلى الله عليه
 وسلم اذا سلم
 من صلوة قال
 بصوته الاعلى
 لا اله الا الله
 وحده لا شريك
 له الى اخره
 ومنها ما ذكر
 البخاري والسلي
 والتوماني عن
 ابي هريرة رضي
 الله عنه قال
 قال رسول الله
 صلى الله عليه
 وسلم انا عند
 ظن عبدي وانا
 مائة اذا ذكرني
 فان ذكرني في
 نفسه ذكرته في
 نفسي وان ذكرني
 في ملأ ذكرته في
 ملأ خير منهم
 الروايات فقد
 ذكر في شرح
 الاورد وفي
 عمدة الاخبار
 وذكر في
 مجموع التوازل
 والفاوى
 الخانية والحامية
 والملقط
 والمزيدان
 قراءة القران
 بالصوت الرفيع
 في انحاء بكرة
 وبصوت خفي
 لا بكرة ولا
 بكرة الشبير
 والليل وان
 رفع صوته
 قال الجامع
 عصمة الله
 معلوم ان
 انحاء لا تخلو

ہر کہ ذکر جبرئیل و آداب حضور دل مداومت کند بانکہ مدت علوم دینی را از قعدول کند یہ بیرون آرد و
باید کہ چون ذکر جبرئیل شروع کند در ان شوقی و ذوقی ولذا اورا بفرماید موسی علیہ السلام مناجات کرد خداوند اعباد
فرمای کہ اشق و صعب باشد فرمان رسید کہ ذکر جبرئیل موسی علیہ السلام چندانکہ ذکر جبرئیل شوق و ذوق
و راحت می آفرود گفت خداوند من از تو عبادتی خواستم کہ در ان صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحت
و استراحتی پدید میگرد و فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چہ دانی از فرعون پرس کہ ہمہ
جاہ و دستگاہ و پادشاهی بر باد دادہ خود را با قارب و عشار و سپاہ در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من اورا
میسر شد تو کہ در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است کہ ترا عطا کردہ ام
و باید کہ در ذکر جبرئیل چنان شوقش در گیرد کہ جان خود را و خانہ خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
است کہ فرشتگان گفتند خداوند ابراہیم را خلیل خواندہ و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در
طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویختہ اموال نیست امتحان کینہ جبرئیل
علیہ السلام درآمد و از نظر ابراہیم علیہ السلام نہان شدہ گفت یا اللہ ابراہیم گفت ای گویندہ نام دوست
بار دیگر بگوئی او گفت ہدیہ بسیار ابراہیم گفت ہر چہ در ملک من است ہمہ فدای نام دوست کردم کیبار دیگر بگوئی
باز فرشتگان گفتند کہ ابراہیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد اورا در خواب نمودند کہ فرزند
خود را فرج کن ابراہیم چون کار در بر خلق فرزند خود بے محابا راند و کار دکان کرد و گفت خداوند کار دکان میکند
فرمان رسید کہ مارا با بریدن خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود کہ آنرا اطاعت
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراہیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئی چون فرود
ابراہیم را علیہ السلام دست و پا بزنجیر آہنیں بستہ در محلیق انداخت تا اورا در آتش سوزان افکند در ان وقت
جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ كُفْتُ أَمَا لِيكَ فَلَا قَالَ جِبْرَائِيلُ سَلِّ رَبَّكَ
قَالَ حَسْبِيَ سُوَالِي عِلْمُهُ عَمَّالِي وَبَابِي كَمَا لِي وَذُوقِي وَرَاحَتِي وَاسْتِرَاحَتِي سَابِي
شود دست بر موی تعالی نہند نقل است کہ صیادی ماہی را گرفت ماہی گفت من بذکر و تسبیح موی
تعالی شغولم ہر برای چہ گرفتہ ماہی گیر اورا جواب داد اَمِنْ بَيْتِي حَتَّى حَلَى اللَّهُ تَعَالَى أَمَا سَدَّ ذِكْرِي

یعنی ای ابراہیم تو جبرئیل را تسبیح کن تا من شوق و ذوق پیدا کنم و در ذکر جبرئیل شوق و ذوق پیدا کنم و در ذکر جبرئیل شوق و ذوق پیدا کنم و در ذکر جبرئیل شوق و ذوق پیدا کنم

معنی فرمان است و در تفسیر کرم الله وجهه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را در سه حرف جمع آورد
است از لاکه گرفته و از الا الله گرفته و از محمد رسول الله گرفته و روی جانب استاگردانیده
و گوید و جانب چپاگردانیده گوید یا نگاه ضرب کند و گوید اما شغل سه پایه در مراقبه داخل است و
است که سه اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سَمِيعٌ بَصِيرٌ عَلِيمٌ و باز تصور کند عَلِيمٌ بَصِيرٌ
سَمِيعٌ و یا پاسی ملاحظ کند یعنی شنوا بینا و آنا باز گوید و آنا بینا شنوا یعنی بردانائی و بنیائی و شنوائی
که در عالم است دانائی و بنیائی و شنوائی حق است و صده لا شریک له بیت آنکه میدانند علم است آنکه معنی
بصیر و آنکه می شنود و سمیع است او فَمَا تَوَكَّلْتُمْ عَلَيَّ مِن شَيْءٍ مَّا حَاصِرَ اللَّيْلِ وَمَا أَحْبَبْتُمُوهُ فَاعْلَمُ
حَاضِرٌ لَّهُ نَاطِقٌ لَّهُ شَهِيدٌ لَّهُ اللَّهُ مَعِيَ أَمَا مَرَقِبَةٌ مَعِيَتِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَهُوَ مَعَكُمْ
أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَ مَرَقِبَةٌ قَبِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ۝ حَقُّ تَعَالَى كَيْفَ يَأْتِي
از رگ جان تو بجز نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بجز گوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بجز زبان تو
نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلام است که حقیقت تو نم و تو بجزئی ترا
مَا آتَتْ شَيْئًا لَّا ذَرَأَتْ اللَّهُ فِيهِ مَعْنَوِي تَوْحِيدَ حُلُولِ وَ نَهَادِ مَعْنَوِي ۝ اَمَّا نَحْوُ حُلُولِ اتِّحَادِ مَعْنَوِي
مراقبه آناید که اللازم فالکزم یدک یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قائم
بخود نیستی یک قدم به ز غیبت مد میرسد و مبدم به مراقبه در پر کاله رخ اندیشه کند بدانکه این سخن
صورت آب است اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن رست باشد شعر الجو بحر مطلقا
مَا كَانَ فِي الْقَدَمِ ۝ اِنَّ الْحَوَادِثَ اَصْوَابٌ وَاَنْهَارٌ ۝ لَا يَجِبُ نَبْذُكَ اَنْفِكَ اَلْشَّكْلُ تَشَابُهًا ۝ عَمَّنْ
تَشَكَّلَ فِيهَا وَ هِيَ اَسْتَارٌ ۝ قَطْعُهُ جَادِمٌ رَافِعٌ تَادِيمٌ بِيْرُونَ ۝ تَوْ بُوْدِي عَكْسٌ مَجْبُودٌ مَلَاكٌ ۝ دَرَانِ
فَرَجَالٍ خُودِنَادِيمٌ ۝ اِذَا نَ كَشْتِي تَوْ سَجُودٌ مَلَاكٌ ۝ مَرَقِبَةٌ مَعْنَوِي بَشْنُو اِذَا جُورٌ حَكَايَتٌ مَيَكُنْ
و زجه اینها سخات میکند به نیکو مردم نغمه آرائی کند به در حقیقت از دم نائی کند به عشق جز نمانی
و ما جز نون ایم ۝ او و موبل ما و ما بے و چون ایم ۝ مراقبه شعر اَلَمْ اَنَا هَذَا الْعَيْنُ فِي الْعَيْنِ ۝
حَاشَايَ حَاشَايَ مِنْ اِثْبَاتِ اَشْيَايَ ۝ هُوِيَّتُهُ لَكَ فِي لَاسْتَيْتِي اَبَدًا ۝ كَلُّ عَلَيَّ اَنْكَلُ

در اینها سخات میکند به نیکو مردم نغمه آرائی کند به در حقیقت از دم نائی کند به عشق جز نمانی
و ما جز نون ایم ۝ او و موبل ما و ما بے و چون ایم ۝ مراقبه شعر اَلَمْ اَنَا هَذَا الْعَيْنُ فِي الْعَيْنِ ۝
حَاشَايَ حَاشَايَ مِنْ اِثْبَاتِ اَشْيَايَ ۝ هُوِيَّتُهُ لَكَ فِي لَاسْتَيْتِي اَبَدًا ۝ كَلُّ عَلَيَّ اَنْكَلُ

له مشکوٰۃ چراغ که در قندیل باشد ۱۲

علیه وسلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک زریه و صلاح الی الانبیا
 اما هر یک را نور و دیگر و نور دیگر است بدانکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور است بوقتس
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر صورت
 قندیل و مشکوٰۃ بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقطار و شموس انوار
 روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گرنه ناقص بیند و اگر بجمال صفا گیرد نور
 روح بود که بر مثال خورشید بیند چند آنکه صفا زیاده تر خورشید و خشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار بیند
 دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
 آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت است
 و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای
 مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد و دل مشا به می افتد
 و گاه بود که بتواند اوصاف حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل نمازد و بگذرد صفای دل
 ظاهر شود و اما از عزیزان انوار در هر مقام که مشا به افتد رنگی دیگر دارد و چنانکه در مقام توکل نفس نور سارقی
 پیدا آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا طمعت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نفسی از رزق تنویر
 شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک
 از تقه لذت محظوظ است بان آتش دودی هم بود چون صفا زیاده تر شود نور سبید پیدا آید چون نور روح
 با دل امتزاج گیرد نور سبزی پیدا آید چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشا به با ذوق شود
 آسینته شود و چون نور حق تعالی بے محبت روح و دل در شهود آید نور بے رنگ بے کیف و بے جهت و
 بے مثال و بے نهایت پیدا آید تعیین از همه استیام ترفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب سی و نهمی
 ممکن نشود ری طبیعت که نسبت به بنده دارد و غیبی حقی است که منسوب بحق تعالی و تقدس است و غیبی
 تبار و با همه خورشید کبر بود حسن و خیال عقل نور بگردان از همه راه رور که همیشه لایح با فلان گو
 بر آنکه جمیع انبیا و اولیا و اصفیا و عرفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنة و از حائذ ظاهر و باطن خویش

Marfat.com

در خبر است ان ادون ما اصنع بالعبد اذا اتر شهوته على طاعتي ان احرقه كذبيده مناجاة
 حسن رضی اللہ عنہ گفت میان بندہ و خداوند تعالی حدیث از معصیتها تقاوم کہ چون بندہ بربان
 سد خداے عزوجل دل او را مہر کند و آمد بہت کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ انی
 چرا فرزند ترا از توجہ اگر دیکم کہ گناہ کردی و ان آنست کہ با برادران و کوفتی اخاف ان یا کلاہ الذئب
 فانتہم عنہ غافلون ہ چہ اور غفلت برادران او گرفتاری و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیہ
 السلام گفت اذ کونی عند ربک پس حق تعالی اورا بسبب اینکه توجہ بغیرا کرد عقوبت فرمود بہت
 سال در زندان بماند آموغریز مقصود ازین اعتبار و استبصارست ہر مومنے را شاید کہ از گناہ بازماند
 و ہمیشہ با صدق و ادب باشد خاصتہ کسی کہ دم محبت زندہ با صدور گناہ طلب محبت اللہ محالست
 احمد غزالی فرمود قدس سرہ ایمان اگر امر و زتر از گناہ باز نماند فردا از آتش و وزخ کو باز دار و مخدوم
 الملئہ شیخ مینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تا ون نماید در آداب عقوبت کردہ شود بجرمان سنت و ہر کہ تا و
 نماید در سنت عقوبت کردہ شود بجرمان فرالص و ہر کہ تا ون نماید در فرالص عقوبت کردہ شود
 بجرمان معرفت نعوذ باللہ منہا قطعہ شرم نداری کہ گنہ می کنی ہ نامہ خود را چہ سیدہ میکنی
 سگ نکند و صف بیگانگان ہ آنچه تو در حضرت شہ میکنی ہ خواجہ سری سقطی قدس سرہ فرمود
 شبی وظیفہ او کردہ پایے بجانب محراب فرار کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک همچنین نشیند فی الحال
 پایے گودا آوردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پایے را دراز نکند و گویند خواجہ جنید را قدس سرہ سی سال
 گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پایے دراز کردہ بود کار بہتست ہر کہ را بہت بیشتر افعال و ادا
 او بیشتر بد آنکہ اخلاص راستہ نشانست کمی آنکہ مع و ذم کیسان و برابر نماید و دم آنکہ در اعمال بر
 اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طامات و عبادات ثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
 ثواب در عبادت زہر قاتلست اگر ہزار سال درین درگاہ باشی و ہر چہ طاعت و عبادت کہ
 در ہمہ عالمست تنہا تو کنی پس گویند ترا کہ ما انمی ستانی فاد تو تمام دادہ باشند آموغریز ہر کہ خود را
 بتراز وے بے قدری بکلم سلطان بہت فسجید از و کوبندگی درست نیاید گفتہ بزرگانست کہ ارواح

م
 این حدیث در تفسیر حدیث
 انما یؤمن بالذئب
 و غیرہ است
 و در حدیث
 انما یؤمن بالذئب
 و غیرہ است
 و در حدیث
 انما یؤمن بالذئب
 و غیرہ است

عکس کردن
 از کتب خود را
 در کتاب
 و غیرہ است

این عزیزان بر سگان مزابل عرض کردند هیچ گنگ بدان التفات نکرد و اجماع اهل طریقت است هر که خود را
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون برتر است بیت چند پرسی که بندگی چه بود بد بندگی چه فلندی
چه بود نقل است که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هر گاه که او را
کسی ندا کرد و بخواند حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره جواب داد که و حاضر شد که
چه میگویی و اصل آنجا طر شریف ایشان نبود که مزایا بچس صفیا نخواهد گفت بیت هر که در خود دید روی
کس ندید به مرد از خود درسته راجع برگزید به سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردیم هیچ راه نزد کتب
از نیاز نیافتیم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیم مشنومی ره نیست سعدی که مردان راه به بعزت
مگردند در خود نگاه به گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که ازین هیچ کار نشود راه مردان اختیار کرده نام
شدم و از من کار مردان نمی کنان میان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نکنانند از نامردان
نشوم ریش و بروت تراشید و جاهه مخندان در بر کرده میان همزان رفت پانزده روز و بقوله
بست روز بگذشت با تف آواز داد و شبلی کسی را که خدا سے تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامرد و اند شبلی سر بسجده نهاد تا دیر سے باز با تف آواز
داد که سر بردار و این چنین رو سے خوب تا دیر سے بر خاک منه که مرا شرم می آید بیت تو خود در این
گر توانی شنید چه که در هر دو عالم ترا کس ندید به شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که سا لها
راه اخلاص و دو اخلاص کیمیا نیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هر که اخلاص را
اورا همه دادند خواجہ سری فرمود قدس سره دو کعبت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه هفتاد
حدیث یا هفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی از جو امر خود بینی و خود نمائی ترا دو بند است این
یک سخن من بهتر از هزار بند است هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
الملة شیخ مینا قدس سره نقل کرده اند ابو سلم فارس گفته است که من از مجاہدہ و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابوالخیر کردم و او را دیدم بر تخت اندر چهار بالش خفته و دق مصری
پوشیده در دل من انکار سے پیدا آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاہدہ و ریاضت و او

طبع دال بعد نوع از باس پنجم ۱۱

از روعے تا دیب نہ از روعے تعذیب در و کز سیت بر زبان خادم جاری شد و الکاظمین الغیظ
 امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خور و خادم گفت ^{و عفو کننده است} ^{از مردان} وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امیرزاده گویند عفو
 کردم خادم گفت ^{و خدا دوست است} ^{و نیکو کاران را} وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم ^{و منموی}
 بدی را مکافات کردن بدی بدی بر اهل صورت بود بخردی بدی معنی کسانیکه پو برده اند بدی بدی
 نیکویی کرده اند به نقل است که روزی امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابا
 بیرون آمد و سار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پیرور کرد و در میان آن جموع
 چون قدم در نجوم گرفت مودے اعرابی درآمد و پرسید کما این کدام کس است گفتند امیرالمومنین حسین
 بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو سیرة ابی طالب هستی گفت
 آری گفت پدر تو مرده خویش و وقتہ انگیز بود پس عبد اللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیرهما
 قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و از او پرسید
 که ای وحیہ عرب ترا نکدل و دشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان و رتبه اثر
 کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد شی
 دهم و اگر کارے و گدازشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پایش بپوسید
 و عذرخواست و بر رفت امیر با اصحاب گفت که مالکان تر و بلندتر کرده باشیم از باد و بایے مخالف کویست
 باشیم ^{معم} در ریاسے فراوان نشود تیرہ بسنگ عارف کہ بر نجد تنک آب است ہنوز نقل است
 کہ امیرالمومنین حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهما پنج بار زہر دادند اثر نکرد ششمی بار جگر وے
 پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین از او پرسید کہ ای برادر آنگہ ترا زہر داده است
 اورا میدانی فرمود آری سے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بگیری از و انتقام تو بستانم و اورا قصاص
 برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا کہ ما از اہل بیت رسول ستیم بعزت جلال
 خداوند تعالی کہ اگر خداوند تعالی مرا پیامزد و بدخول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا اورا
 بہ بہشت نبرم مولف راست قطعہ گوہر پاکیزہ اصل و جوہری عالی مقام ہے تا چہ احسان است

Marfat.com

وازان گوهر زرد و مورع زاید و بحر قبض و بسط خواص مومنان راست و ازان جوهر فقر و وجد بیرون آید
و بحر انس بهیبت انبیا و صدیقان راست و ازان گوهر فنار و س نماند بهیبت زعفر بحر فنا گوهر بقا
یابی و و گرنه غوطه خوری این گهر نجایابی به رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر که از خداست تعالی
ترسد همه چیز از او برسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوٰه و السلام چه کسی از امتا
تو بحساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگیرد و فرمود رسول صلی الله
علیه و سلم هیچ قطره نیست نزد خدا تعالی دوست تر از قطره اشک از خوف خدا بود و قطره خون که در
جهاد کافران بریزد نجی معاف از می قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید که از درویشی
در بهشت رسید و ویر گفتند فردا که امین ترست گفت آنکه امر در ترسان ترست حسن بصری رضی الله
عنه سالها بسیار نهند دیده و چنان میبودی که گوئی اسیر بر لای کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چه چنین سوخته گفت تبرسم که خداست تعالی از من گرسه دیده باشد که نه پسندیده باشد
و گوید بر تو رحمت نکند و بد آنکه اکثر بزرگان دین را همین معامه بوده است و هر که ایشان را دیدند پنداشته
که ایشان گمرا اید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن نسبت
که ایشان معصیت بسیار بود و تر نیست و با که ایشان را معرفت بسیار بود و تر نیست نقل است
که وقتی او و علیہ السلام مناجات کرد خداوند نامه اعمال من بمن بنامه اعمال او بد و نمودند
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و می آنکه ما دفعه راسته الی الله استجاب خوشی
مات حیاء من الله تعالی چون از او و آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از او سلب
کردند شبنو شبنوی بن کبیر گوید چون داود علیه السلام خواسته که او سبب زلت خود بر خود نوح کند یک
هفته طعام و شراب گذاشته بعد فرموده تا نبرد در محراب نصب کردند بعد سلیمان را گفته
آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آید چون گرد آمدند بر سر نبر رفتند و هم خود نوح
نوح کردی ای بے انصاف پنجا مبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوح کردی تو که روزی
هزار گناه پیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه نخشی با خوشی چه کار ترا بدیند مجرمان فگا

طه روایت که در او و علیہ السلام فرمودند آدمی که در وقت شرم خداست تعالی ۱۲

بودم خوش تیج وقت برنارود هر که چون تو گناه کار بود منم محمد واسع رحمة الله عليه گوید اگر گناه
 را بوسه بودی بیچکس بپلوسه من نتوانسته نشستی او درویش افتباه اصحاب کف از سنگ گریه
 بود و تو از آدمی هم متنبه نمیشوی کور است آید حکایت وقتی خواجه جنید مرید را گفت کیف
 اصبحت گفت بالسلامة و العافية خواجه باگ بر وزد و گفت او بخبر سخن اهل بهشت اهل دنیا
 چگونه گوید کسی را که یک پاسه درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
 ترا که از حنیض دنیا تا باوج بهشت هزار در هزار و شواری عقبی در پیش است تو این سخن چگونه گوی با سویی
 علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا او پاسه خود در بهشت نهاده نه بینی از فکر من این نباشی مخدوم
 شیخ نور قطب عالم قدس سر گفته بسا باشد که خدای تعالی بیاراید دشمنان خود را لباس دوستان
 خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصغای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت و کاندوان این از
 خدای تعالی مرایشان راستدراج است پس نگذار ایشان را بران حال خود و در کنند سکو حقائق
 معلومه که نزد خدای تعالی است و بسا باشد که بیاراید ایشان را لباس عزت و جاه و ریاست و منزلت
 از دیگر مردمان تا مغرور شوندشان بستایش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل و کاندوان پس این
 نیز استدراج است از خدای تعالی پس نگذار ایشان را در عز و جاه تا در کنند سوی حقائق معاونه
 خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
 حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیطا گشته بهر حقیقت
 از روی علم و این از خدای تعالی استدراج است و نگذار ایشان را در ان تا در کنند ایشان را سوی
 حقائق معلومه خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را لباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
 مغرور شوند بحسن تحمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بر چیزه اند و این مرایشان در استدراج
 است و نگذار ایشان را در ان تا در کنند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سئلوا
 عن حدیث لا یعلمون سر انجام که بگیرم ایشان را در جه بدرجه از انجا که ندانند بدین بهیت استدراج
 گذشت عیش مردمان در دار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونهاسه ایشان

عجب کردی پس آن مجب بزرگتر عیب است پیش نکردی تو و اگر گوشش نمائی تو و تعلق کنی بگوشش
خود بزرگتر است دراج تست پس نکوشیدی تو و اگر رسیدی تو و امین کردی بزرگتر من ترسیده ام
پس امن از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدا سے تعالی را پس بسنده کنی بحبت بجز محبوب پس دوست دوستی
اورا پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و نگر سیتن انس و انس بزرگترین وحشت
است و نگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و نگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت است گفت سخی معاذ گناہے کہ محتاج شوم بدان سوے حق تعالی بہتر از طاعتے کہ افتخار
کنم بدان و بسا باشد کہ بنید مردے بر مردے را خواب صالح و آن است دراج بود از خدا می تعالی
چنانکہ حکایت کردہ اند کہ مردے از شام آمد سوے علاء بن زیاد رحمۃ اللہ علیہ پس گفت کہ من
در خواب دیدہ ام چنانستی کہ تو اہل بہشتی پس ترکت آ و در مجلس ویرا و در گریہ شد و گفت شاید کہ خدا
تعالی خواست بدین خواب کارے را و پیر نیز کہ مغرور شوی بمجوری اوقات و صفای احوال زیرا کہ
بر صیصا و لعم بوند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روحو حال
و در آخر کار میل کردند سوے نفس و ہوا شتند فضیحت و دنیا و آخرت و مغرور شو بصحبت صالحان
و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا کہ زن نوح پیغامبر وزن لوط پیغامبر علیہما السلام
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان اللہ مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نامست کہ اگر چہ گاہے بتوفیق حق سبحانہ تنبہ میگردد و باز غفلت بر و مستولی شود و حنظلہ گوید رضی اللہ
عنہ نزدیک رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بودم و مرا پسند با سید او چنانکہ ولہا تنگ شد و آب چشمها
روان شد پس بخانہ آدم اہل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدم و میگفتم آہ حنظلہ منافق شد ابو بکر
صدیق رضی اللہ عنہ پیش آمد و میگفت کہ تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی اللہ علیہ
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظلہ اگر بدان حال می ماندے کہ در پیش من بودے فرشتگان بر من

ایدی بکم و یعفو عن کثیرین زیرا که خبر داد که سبب بعضی گناہان مصیبت میرسانم و از بسیارے
 عفو میکنم و و از ان کریم ترست که گناہے که یکبار در دنیا عفو کرده باشد و بگر بار عفو بت بکنند بدان
 در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوار ترست گفت قل کل
 تعمل علی شاکر لیتہ گفتند درین آیت از جاپه خبرست فرمود از بنده جفا و خطا آید و آنچه او می
 شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچه از کریمی او شاید **ع** از من گنه آید و من آنم و و ز تو کم
 آید و توانی + امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود که اهل عراق شامی گویند که امیدوارترین آیتے
 از قرآن اینست که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ و اهل بیت برانیم که امید آیت و کسوف
 یُعْطِيكَ رَبُّكَ فَدَرَسِي ۝ بیشترست چه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود که یکی
 از امت او در روز خ باشد و فی المذارک و کما نزلت هذه الاية قال النبي عليه
 الصلوة والسلام اذا لا ارضى و واحد من عصاة اقصي في النار بيت مانند بعضیا
 کسے در گوید که دارد چنین سینه پیش رو + از امام علامه رحمه اللہ علیہ منقول است که حق تعالی
 امر کرده پیغامبر خود را علیہ الصلوة والسلام و استغفر لذنوبک و المؤمنین و المؤمنات
 یعنی آمرزش خواه خود را و جنت مومنان را و خلاف امر از وی صلی اللہ علیہ وسلم تصور نیست پس
 البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از ان کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزی
 بخواه و چون بخواد عطا کند معلوم شد که امت مغفورت است **ا** مة مذنبه و رب غفور قال
 الله تعالى ثم اورد ثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فینهم ظالم لنفسه
 و منهم مقتصد و منهم سابق بالخذرات اهل تفسیر و تکریم و ارباب تحقیق و تدقیق دین
 سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براسے تبرک چند
 ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاہل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مال عقبی
 و توجہ بمولی یا ترکیب کبیره و ترکیب صغیره و سیر از جرم یا مصریة نوب و تائب عابد و تائب
 و آکل حرام و اهل شبهات و خورنده حلال یا مجرم و تائب و متقی یا خافل و طالب اجد و لطف

که باین آیه
 ز من گنه آید
 و من آنم
 و ز تو کم
 آید و توانی
 امام محمد باقر
 رضی اللہ عنہ
 میفرمود که
 اهل عراق
 شامی گویند
 که امیدوارترین
 آیتے از قرآن
 اینست که
 لَا تَقْنَطُوا
 مِنْ رَحْمَةِ
 اللَّهِ و اهل
 بیت برانیم
 که امید آیت
 و کسوف
 یُعْطِيكَ
 رَبُّكَ فَدَرَسِي
 بیشترست
 چه حضرت
 رسول صلی
 اللہ علیہ
 وسلم راضی
 نشود که یکی
 از امت او در
 روز خ باشد
 و فی المذارک
 و کما نزلت
 هذه الاية
 قال النبي
 عليه
 الصلوة و
 السلام اذا
 لا ارضى و
 واحد من
 عصاة اقصي
 في النار
 بيت مانند
 بعضیا کسے
 در گوید که
 دارد چنین
 سینه پیش
 رو + از امام
 علامه رحمه
 اللہ علیہ
 منقول است
 که حق تعالی
 امر کرده
 پیغامبر
 خود را علیہ
 الصلوة و
 والسلام و
 استغفر
 لذنوبک و
 المؤمنین و
 المؤمنات
 یعنی آمرزش
 خواه خود
 را و جنت
 مومنان را
 و خلاف امر
 از وی صلی
 اللہ علیہ
 وسلم تصور
 نیست پس
 البته آمرزش
 خواسته است
 و حق تعالی
 از ان کریم
 ترست که
 حبیب خود
 را گوید که
 از من چیزی
 بخواه و
 چون بخواد
 عطا کند
 معلوم شد
 که امت
 مغفورت است
ا مة
 مذنبه و
 رب غفور
 قال الله
 تعالى
 ثم اورد
 ثنا الکتاب
 الذین
 اصطفینا
 من عبادنا
 فینهم
 ظالم
 لنفسه و
 منهم
 مقتصد و
 منهم
 سابق
 بالخذرات
 اهل تفسیر
 و تکریم و
 ارباب
 تحقیق و
 تدقیق
 دین سه
 طائفه
 یعنی
 ظالم و
 مقتصد و
 سابق
 بخیرات
 سخن
 بسیار
 گفته
 اند و
 اینجا
 براسے
 تبرک
 چند
 ثبت
 افتاد
 سهل
 تستری
 قدس
 سره
 فرمود
 جاہل و
 متعلم
 و عالم
 و گفته
 اند
 طالب
 دنیا و
 مال
 عقبی و
 توجہ
 بمولی
 یا ترکیب
 کبیره و
 ترکیب
 صغیره
 و سیر
 از جرم
 یا
 مصریة
 نوب و
 تائب
 عابد و
 تائب
 و آکل
 حرام و
 اهل
 شبهات
 و خورنده
 حلال
 یا مجرم
 و تائب
 و متقی
 یا خافل
 و طالب
 اجد و
 لطف

گفت ظالم از نعمت بی نعم نگردد و مقصد از بی نعم نعمت و سابق از نعم بمنعم یعنی با مشا به منعم در سازد و از دست
 نبرد از دین حق سبحانه و تعالی رقم صد ظفا بر صفحه حال همه کشیده و ابتدا بطالم کرده تا شتر سار نگردد و در حمت
 بے نهایت امیدوار باشد گفته اند قدیم ظالم از روع فضل است و تا خیرش از روعی عدل خداوند
 فضل را از عدل دوست تدرار و شعراے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند به پیر میزگر غیظ بر در گنا
 با هم مسلمانان صاحب تفسیر ام المعالی نبشت که همه مفسران ساکت اند که در طبق قاف و محی الی عبده
 ما اوحی چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نکندیم و همچنان سر سبته بگذاریم و جمع
 گویند آنچه از ان وحی خبری یا اثری به رسیده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در ان باب روایات
 بسیارست اینجاد و وجه که مناسب سوق کلام است مینویسیم و چه اول مضمون وحی این گفته اند
 اگر نمانست که دوست میدارم عاقبت را با ت تو بساط محاسبه طو میگردم و چه دوم است تو طاعت
 من بجای آن رند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه برضای
 من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضای منست از ان در گذرم هر چند بسیار
 باشد زیرا که رحیمم بیت مرا اگر گیری با نصاب و داد به بنا کم که عفو است نه این وعده داد
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَوَائِمِ كَذَاتِي
 فِي الْعَفْوِ لَا تَكْبُوهُمَا بَيْتِ بُو دَعِينِ عَفْوُ تَوْحَى طَلَبِ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زَيْنِ سَبَبِ
 تَوْرِي كُوِي رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَرَهْسَايِ كِي مَن مَدَنِي اَز دِنْيَا رَحَلْتِ كَرْدِه بُو دُو مَن بِنْيَا زَهْ اُو نَزْفْتَمِ بِنُجُو ب
 دِي مِ اَكْرَنْجَاتِ مِي خَوَايِ بِسَرِ كُو رَا بُو رَفْتَمِ وَ مَرُو مِ رَا اَز اَحْوَالِ اُو پَر سِي دِمِ كَفْتَمِ بُو قَتِ مَرُ كِ دِي دَا ش
 وَ رَا شَكِ غَرَقِ شَدِه بُو دُو مِي كَفْتِ يَا مَن لَه الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ اُرْحَمُ لِي مَن لِي سَ لَه الدُّنْيَا
 وَ الْآخِرَةُ رِبَاعِي نُو دُو دِي نَه وَ رَهِي مِي مِي رَمِ نُو مَبْتَدِي وَ نَه فَنْتِي مِي مِي رَمِ مِي وَ رَمِ
 مَرَا و رُو دُو جِهَانِ خَاكِ وَ رَتِ كَزِ پَرُو وَ جِهَانِ دَسْتِ تَمِي مِي مِي رَمِ قَوْلُهُ تَعَالَى يَعْلَمُ
 مَا يَكْفُرُ فِي الْاَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرَفُهَا صَاحِبِ
 كَشْفِ الْاَسْرَانِ مَرُو دُو بِرِ عِلْمِ قَدِيمِ اُو پُو شِي دِه نَسِي تِ اِنْجِه فَرُو دُو مِي آيِدِ بَرُو لَهَا سَ اُو لِيَا اَز وَ اَرُو اَت

بسیارست اینجاد و وجه که مناسب سوق کلام است مینویسیم و چه اول مضمون وحی این گفته اند
 اگر نمانست که دوست میدارم عاقبت را با ت تو بساط محاسبه طو میگردم و چه دوم است تو طاعت
 من بجای آن رند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه برضای
 من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضای منست از ان در گذرم هر چند بسیار
 باشد زیرا که رحیمم بیت مرا اگر گیری با نصاب و داد به بنا کم که عفو است نه این وعده داد
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَوَائِمِ كَذَاتِي
 فِي الْعَفْوِ لَا تَكْبُوهُمَا بَيْتِ بُو دَعِينِ عَفْوُ تَوْحَى طَلَبِ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زَيْنِ سَبَبِ
 تَوْرِي كُوِي رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَرَهْسَايِ كِي مَن مَدَنِي اَز دِنْيَا رَحَلْتِ كَرْدِه بُو دُو مَن بِنْيَا زَهْ اُو نَزْفْتَمِ بِنُجُو ب
 دِي مِ اَكْرَنْجَاتِ مِي خَوَايِ بِسَرِ كُو رَا بُو رَفْتَمِ وَ مَرُو مِ Rَا اَز اَحْوَالِ اُو پَر سِي دِمِ كَفْتَمِ Bُو قَتِ Mَرُ Kِ Dِي Dَا ش
 وَ Rَا ش_Kِ Gَرَقِ شَدِه Bُو دُو Mِي Kَفْتِ يَا Mَن Lَه الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ اُرْحَمُ لِي Mَن لِي Sَ Lَه الدُّنْيَا
 وَ الْآخِرَةُ رِبَاعِي نُو دُو دِي نَه وَ رَهِي مِي مِي رَمِ نُو مَبْتَدِي وَ نَه فَنْتِي Mِي Mِي Rَمِ Mِي وَ Rَمِ
 Mَرَا و Rُو Dُو Jِهَانِ XَاKِ وَ R_Tِ K_Zِ Pَرُو وَ Jِهَانِ Dَسْتِ Tَمِي Mِي Mِي Rَمِ Qَوْلُهُ Tَعَالَى Yَعْلَمُ
 مَا يَكْفُرُ فِي الْاَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرَفُهَا صَاحِبِ
 كَشْفِ الْاَسْرَانِ مَرُو Dُو بِرِ عِلْمِ قَدِيمِ اُو پُو شِي Dِه نَسِي تِ اِنْجِه Fَرُو Dُو Mِي آيِدِ Bَرُو Lَهَا Sَ اُو لِيَا اَز وَ اَرُو اَت

سبک ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار نیست و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا وَرَبُّنَا اللَّهُ تَعَالَى
بر آنچه آناه گفته پروردگار ما خداست باز تمام مانده
 و زیدند بجوانح بر تعبد ارکان شریعت و بنفوس بر تادیب و اب طریقیت و بقلوب بر تصفیه از
 تعلقات و بار و اح بر تجلیه انوار صفات و بسر بر محض توحید و نجفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الالهام
 فرمود رَبُّنَا اللَّهُ عِبَارَتِ از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَقَامُوا اِشَارَتِ بتوحید معرفت توحید اقرار
 است که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدهت او بینا
 گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست قلمی از جهت میگنجد اینجا از صفت به در تفکر و بیان
 معرفت به آتش از سر وحدت بر فروخت به غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت به می باید دانست
 که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عدوی زیرا که واحد عدوی قابل تجزی و تبعض است
 و واحد حقیقی از تبعض و تجزی منزّه و مبراست و نیز واحد عدوی را نسبت است با جمله اعداد
 چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی الا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عدد
 فردی از افراد او باشد پس او نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست
 و نیز واحد عدوی در همه اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر
 سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی
 جدید ظاهر شود پس واحد عدوی را سرایان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزّه
 و مقدس است و او در ازمنه و امکانه فرد دنیا بد و از جهات و سمات منزّه باشد چه ازمنه و امکانه
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که وحد
 حقیقی را بصفت لای تجزی شناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
 برین صفت بر موصد تجلی کند از آثار این تجلی موصد همچو بسیط الذات گردد مثنوی مرکب چون شود
 مانند یک چیز به زاجزاد و در کرد فعل و تمیز به بسیط الذات مانند گردد به میان این و آن
 پیوند گردد به نه پیوندی که از ترکیب اجزا است به که روح از وصف جمیت مبراست به

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موصد تجلی کند موصد از آثار این تجلی اعداد
 کثرات مجازی را در وحدت حقیقی کم کند در آن حال اگر از اعداد کثرات پرند او از وحدت جو با
 گوید ^{حقیقی} عدد او شمریم بے جمله یکے بود چون جمله یکے باشد ما در چه شماریم ^{حقیقی} اما آنکه واحد
 را در اعداد سر یانے نیست اگر بدین صفت بر موصد تجلی کند از آثار این تجلی موصد از توهم تناسخ باز
 رہد و تجلیات نامکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که بیت تناسخ نیست این کز روے معنی ^{حقیقی}
 ظهور آتے ست در عین تجلی ^{حقیقی} اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزہ و مقدس ست اگر بدین صفت
 بر موصد تجلی کند موصد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
 چنان برون آید که از دوز و تریج در هوا میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان ست و فرشتگان در
 ہر آسمان ہستند و آسمانها خود گردانت وزیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز ^{سہا}
 گر سگروند و وزیر و زبر میشوند نو بلکہ بجائے خودند و ایشان را با آسمانها ساسے نیست و نیز ائمہ علویات
 و سفلیات پیشا و یک نقطہ گرد آنا آنکہ واحد حقیقی از زمان منزہ و مقدس ست اگر بدین صفت
 بر موصد تجلی کند موصد از آثار این تجلی با جبر الہائے کہ در روز میثاق گذشتہ ست و احوالے کہ در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد ہمہ رانی احوال حاضر یا بد و در نظرش ازل با ابد
 پیوند آنا آنکہ واحد حقیقی از جہات و سمات منزہ ست اگر بدین صفت بر موصد تجلی کند موصد از
 آثار این تجلی از این متی و کیف با زہد و قد تنگن ذاتی ^{ذات من غایب است این طور کہ مکان ندارد} ^{لا این نقد وقت او}
 گرد و و همچنین ہر سمے و صفتے از اسما و صفات حق سبحانہ ہر کجا کہ ظہور کند از آثار آن اسما و صفات
 بر انجا یک اثر سے پدید آید چنانچہ جعفر صادق راضی اللہ عنہ گفتند ترا بجلہ محمد اخلاق تصف
 می یا ہم لیکن صفت تکبر ہم در تو جے ہم گفت آن تکبر نیست بلکہ خداوند تعالی بصفت کبر یا دور
 متجلی ست اثر انعکاس کبر یا بی اوست کہ شما بومہم آنرا کبر میدانید حکایت نقل کردہ اند
 کہ شبے جوانے چند بعزم شکار بیرون شہر رفتند چون بصر رسیدند و دیدند کہ بعضے مردمان ^{بصر}
 حاضرند مشغلہ سرود و غلغلہ اکھاڑہ دارند یکے رباب میزند یکے مثل و یکے شمع گرفته است ^{است}

و چند کس دیگر سرور میگویند و یک پاتر رقص میکنند و مرده کلان نشسته این تماشای بنید جوانان
 میخشدند که اینها کیانند که در شب بصر او را از آبادانی اکھاڑه بنیاد کرده اند قضا را در میان این
 جوانان جوانی بود که تیر بے خطا انداخته او را گفتند که یک رابزن کسے گفت آن مرد کلان
 باید زد دیگرے گفت چرا غچی را باید زد و دیگرے بر باب زن اشارت کرد آخر الام اتفاق کردند
 که مردم را ز نیم منڈل رابزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جملہ
 مشغله محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشته بخانههای خود آمدند چون روز شد جوانان
 متفق شده در آن صبح رفتند دیدند که دو کلا بوم تیر دوخته شده است بوم را با تیر در آبادانی
 آوردند و بهر کسے نمودند و ماجراے شب میگفتند در آن شهر سرورے بود حکیم جهان دیده
 او گفت آن اکھاڑه که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسد عضو از اعضا
 این بوم دوخته میشود و موحد چو دانی که آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش اسحاق
 و پاتر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح
 آن طائر درین اشیا بود سیت بے نمود پس نهایت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی
 در یافتن مجال است نمایشهائے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
 مگر آنکه از خود بگیری و موحد حقیقی گردی و ما از زمان و مکان و جهات نگذری مہرقت واحد
 حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانہ شکم است از لا و ابد اے نقطاع
 با آنکه سخن او یکے است که تعدد و تبض و تغیر و تکرر نپذیرد و دانستن این مقام ما وہ عقل نیست
 و آنکه حق سبحانہ تعالیٰ صد و چهارده کتاب بر پیغمبران صلوات اللہ علیہم جمعین فرستاده یکے
 چون تواند بود و آنکه حق سبحانہ تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیہ السلام و پیش از وجود کوه طور
 با موسیٰ علیہ السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى او چرا
 این سخن عبرانی شنید و بے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت و او چرا عبرانی شنید و بے مصطفیٰ
 با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم چون گفت و او چرا بتبازی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه منزواست

لے ہرگز پائیدار کن سخن خود را از تیر تیر سیدان با طوری نام از سخاوت

ما را از ماستند جمله وار و پلای دراز بر رفت چون ما را با دادند هنوز روسه و موسه ما از آب وضو
 تر بود و از یاران ما گشته هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بخوانند
 و این حال او را بارها افتاده است نقل است که وقتی من و شیخ شهاب الدین سهروردی و
 فرزندان ایشان شیخ علاء الدین با جمعی از اصحاب در کعبه مبارک حاضر بودیم شیخ عماد الدین گفت روزی
 در اثنای طواف کعبه در پیشه را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارت
 میکردند اصحاب ما را نزد او می بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سر
 بوسه داد که اثر آن اکنون در خود می یابم و امید دارم که در آخرت آنچه ^{بزرگ گفتن} عظیم پیدا آرد بعد از انعام
 سبع طواف و دو گانه نماز بخندت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند که شیخ را داده را بشیخ عیسی
 مغربی نمودیم تر حیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و همیشه را بسیار فرمود
 انگاه اصحاب ما نیز که شامل شیخ عیسی مشغول شدند و ازان جمله گفتند که شیخ عیسی در شب بار و روز
 هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
 و دغدغه این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد ازان که تقبیل حجر اسود کرد تا بد کعبه عظیم
 رسید بر رفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از او شنیدم و معلوم است
 که مسافت از حجر اسود تا در کعبه ^{قدم} چهار خطوه بیش نیست و چند من ^{درین وقت} متیقن شدم که ورد شیخ
 هفتاد هزار ختم درست و راست است پس شیخ الشیوخ و جمای اصحاب ما را آن ناقل را که عظیم صابوق ^{القول}
 بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنید
 رحمه الله علیه بمنار و جمله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون
 سر از آب بر آورد خود را بنهد و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در جمله و جامه خود را هم آنجا نهاد و یافت
 جامه در پوشید و بنجانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این ماجرا
 پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در بنهد و ستان فرستاد و عیال اطفا

در میان سنگ سخت مکانی فرخست و آنکه میگویی نیکو شتر را در سوراخ سوزن فروج و دخول محال است
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صغیرتر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان
فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکر ایشانست و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست **خواجہ جهان حضرت خواجہ معین الدین چشتی** قدس سره که آن بت سنگین را
فرمود که ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بسیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق
چگونه گنجید که در حوض بجز گل یک قطره آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل هفت دریا بود
نیز در ابرق گنجید و این خود تصرف بنده است از بندگان درگاه او **مثنوی**

جهان اسیر آئینه میدان	بهر کینه در صد مهتابان	اگر بقطره رادل شگافی	برون آید از و صد بحر صافی
بهر جزو ز خاک ابر بگری راست	بهر آن دم اندر و هویدا	دلے هر چه صد سخن آید	جهان در دل یک زن آمد
بپریشه در جا جهانے	در و ن نقطه نیست آسمانے	بدانکه مکان را پر پنج قسم نهاد	اندک آن کشف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین است مزاحمت و مضایقه در و ظاهر است که تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او نتواند
و قرب و بعد در و معلوم است و درین مکان از جای بجای شدن ممکن نشود جز بقبل اقدام
و قطع مسافت و در و اشکال نیست اما مکان لطیف مکان با دست درین مکان هم مزاحمت
است زیرا که در انبانی که پریاد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکه باد که در دست بر و
شود بد آنکه هر چه بعد مکان کثیف است قرب این مکان است زیرا که مکان کثیف آنچه مدت مانده
توان رفت درین مکان بروزه تو ان رفت تحت سلیمان علیه السلام را که بادی بر دهر زد
و بهر شب مسافت ما هست برید غدا و هاشم و در و آحفا شهنج بد آنکه این مکان را هم بعد
چه اگر با و خواهد که از مشرق بمغرب رود بعد تو ان رفت اما مکان الطف مکان انوار حضور است
هر چه در مکان لطیف دور است درین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق بر آید

ہم در حال نور اور مغرب رسد بے بیچ و رنگے و اگر روش او در مکان باد بود سے جز بہر تے بمغرب
 نرسیدے و نور آتش و جز آن ہمین حکم دارد تا بد آنجا کہ منقطع شو و معلوم شد کہ نور را در میان مکان
 باد مکانے دیگرست بد آنکہ درین مکان مزاحمت و مضایقہ نیست زیرا کہ چون یک شمع در خانہ
 در آری نور آن شمع بزواہے آن خانہ برسد تا اگر صد شمع دیگر را در آری انوار ہمہ در یک مکان
 جمع شود بے آنکہ نور شمع اول را بیرون باید شد و بد آنکہ این مکان را نیز بعد سے ہست زیرا کہ
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منقطع شود و منقطع کرد و اما مکان روئیات
 در اے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست کہ سیر ایشان را حجب کثیف ہر چند منقطع باشد
 مزاحمت نیست **نقل ست** کہ جبیل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زدنی بزین میرسد چون
 بر اوران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ سے انداختند جبیل علیہ السلام را خطاب سید
 کہ یوسف را در یاب بچو کہ یوسف را بر اوران او از دست رہا کرد و جبیل علیہ السلام او را در یاب
 و باہستگی در چاہ فرود آورد تا اورا زخمی و الے نرسد و در اکنہ ایشان ہم نوعیت از بعد زیرا کہ
 ایشان را بجز حرکت حاجت ست اگر چه بجز چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بجز حرکت منافی
 کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطائف بر کمال دارد کہ اورا بیچ حرکت حاجت نیست
 ہر کجاش بجزئی آنجاش یا بی و بیچ ذرہ از عرش تا تحت الثری از و از مکان او دور نیست و بد آنکہ
 درین مکان نیز نوعیت از بعد زیرا کہ علیین نامتناہی از و دورست و سافلین نامتناہی از و دورست
 و علی الجملہ ہر چند نامتناہی ست از و دورست چہ متناہی بنا متناہی محیط نشود بد آنکہ واحد حقیقی تعالیٰ
 ازین مکانہا کہ یاد کردیم منزہ و مقدس و تعالی ست نہ حلول او درین مکانہا کہ یاد کردیم ممکن
 نہ ہست آن اورا متصورست نہ محاذات آن برو جائزست و مکان او عزوجل فوق آن ہم
 است آن مکان قرب و قرابت در و بیچ بعد از بیچ وجہ ممکن نیست علیین و سافلین و ہمہ
 نامتناہی ہیکل نقطہ اوست و از بیجا گفتہ اند ہر چہ در سیزدہ ہزار عالم ست بتامہ در قرآن مجیدست
 و ہر چہ در قرآن مجیدست در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و بسم اللہ الرحمن الرحیم

وہرچہ در بسم اللہ است و در بابے بسم اللہ است و ہرچہ در بابے بسم اللہ است در نقطہ بابے
بسم اللہ است و در حقیقت این نقطہ نہ آن نقطہ و و دست کہ بر کاغذ نهند بلکہ اورانہ طولست
و نہ عرض و نہ عمق و نہ بعد و نہ مسافت و نہ فوق و نہ تحت و نہ بین و نہ بسیار و نہ خلف و نہ
قدام و نہین نقطہ است کہ گفتہ اند **اَلْعِلْمُ نَقْطَةٌ لَدُنْهَا الْجَمَالُ** اگر بفراخی وسعت این مکان
بگمری تنگ تراز آتش مینی کہ چشم زخم و ہم درو گنجد و اگر بتنگی و ضیق او نگمری اورا ہمہ متناہیا
محیط مینی **فَاَعْلَمُوا بِهَا الْمَوْحِدَ اِنَّكَ اللهُ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِيدِهِ** آن نقطہ کہ یک ذرہ از مکتہ
علیین نامتناہی و سافلین نامتناہی از و در نیست **قوله تعالى لا يعذب عنه متقال ذرۃ**
في السموات ولا في الارض ولا اصغر من ذلك ولا اكبر وان لمحۃ كل زمنہ گذشتہ
و نیامدہ تا ازل و ابد در و حاضرست **قوله تعالى وما امرنا الا واحداً** کلے **بِالْبَصَرِ** یعنی
کارماکی است و آن یک چشم زدنی است نہ بیش این نقطہ و این لمحہ منظر اسرار و وحدانیت و مشہد
انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلالہ ازین نقطہ و لمحہ منزہ و مقدس است
و آنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکہ بیت اللہ و ناقہ اللہ
و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت **وَاَتَا مَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ اٰثَارَاتِ**
بَیْنِ مَقَامِ است کہ برتر از ان مقامے نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت بموصد
گیرد **اَبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللّٰهِ صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَيْهِ** چون بدین مقام رسیدہ فرمودند **فِيْهِ اٰیَاتٌ بَيِّنَاتٌ**
مَّقَامِ اِبْرٰهٖمَ ؑ وَ مَنۡ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا و چون مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بدین مقام
رسید فرمودند **عَسَىٰ اَنْ يَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا** امر موصد تا آنکہ این مقام را بعین
و حق الیقین در یابی نخست بارے بعلم الیقین در یاب و اگر در علم الیقین ہم شکے و شبہتہ و
احوال روز قیامت از قرآن بشنو کہ جائے فرمود در رازی روز قیامت پنجاہ ہزار سال
باشد **فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ اَلْفَ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ** و جائے دیگر یک لمحہ فرمود **وَمَا**
اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ امر موصد و پنجاہ ہزار سال یک لمحہ از قرآن

یعنی علم نقطہ است
و در حقیقت این نقطہ نہ آن نقطہ و و دست کہ بر کاغذ نهند بلکہ اورانہ طولست
و نہ عرض و نہ عمق و نہ بعد و نہ مسافت و نہ فوق و نہ تحت و نہ بین و نہ بسیار و نہ خلف و نہ
قدام و نہین نقطہ است کہ گفتہ اند **اَلْعِلْمُ نَقْطَةٌ لَدُنْهَا الْجَمَالُ** اگر بفراخی وسعت این مکان
بگمری تنگ تراز آتش مینی کہ چشم زخم و ہم درو گنجد و اگر بتنگی و ضیق او نگمری اورا ہمہ متناہیا
محیط مینی **فَاَعْلَمُوا بِهَا الْمَوْحِدَ اِنَّكَ اللهُ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِيدِهِ** آن نقطہ کہ یک ذرہ از مکتہ
علیین نامتناہی و سافلین نامتناہی از و در نیست **قوله تعالى لا يعذب عنه متقال ذرۃ**
في السموات ولا في الارض ولا اصغر من ذلك ولا اكبر وان لمحۃ كل زمنہ گذشتہ
و نیامدہ تا ازل و ابد در و حاضرست **قوله تعالى وما امرنا الا واحداً** کلے **بِالْبَصَرِ** یعنی
کارماکی است و آن یک چشم زدنی است نہ بیش این نقطہ و این لمحہ منظر اسرار و وحدانیت و مشہد
انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلالہ ازین نقطہ و لمحہ منزہ و مقدس است
و آنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکہ بیت اللہ و ناقہ اللہ
و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت **وَاَتَا مَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ اٰثَارَاتِ**
بَیْنِ مَقَامِ است کہ برتر از ان مقامے نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت بموصد
گیرد **اَبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللّٰهِ صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَيْهِ** چون بدین مقام رسیدہ فرمودند **فِيْهِ اٰیَاتٌ بَيِّنَاتٌ**
مَّقَامِ اِبْرٰهٖمَ ؑ وَ مَنۡ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا و چون مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بدین مقام
رسید فرمودند **عَسَىٰ اَنْ يَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا** امر موصد تا آنکہ این مقام را بعین
و حق الیقین در یابی نخست بارے بعلم الیقین در یاب و اگر در علم الیقین ہم شکے و شبہتہ و
احوال روز قیامت از قرآن بشنو کہ جائے فرمود در رازی روز قیامت پنجاہ ہزار سال
باشد **فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ اَلْفَ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ** و جائے دیگر یک لمحہ فرمود **وَمَا**
اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ امر موصد و پنجاہ ہزار سال یک لمحہ از قرآن

نزدیک قدرت او گویاند چشم زدنی بکہ او نزدیک ترست ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده ام تا برو وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد می راسخ کنی
 و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید
 و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و محجب این معرفت است بهیئت ترا خود
 عقل تو اول عقیده است به عجب حالتی این را چه حیل است به یالیت که فیوضات غیب پرده
 ریب از تو بودی یا بابی از ابواب علم سیمیا بر تو کشود و تا هر چه میگویم ترا درست و راست
 نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شهر سس آباد بعد با یون پادشاه مردی بود دهنده و را گھونام
 که در علم سیمیا مهارت تمام داشت و او را را گھو جبتن گفتند که بے با عجب سیمیا بروم می نمود
 و عجوبه فراوان از پرده می کشود مردمان از صنعت او حیران می بودند تا روزی شیخ احمد زری
 و شیخ احمد اهل علم که ایشان را اخوند گفتند بهر دو صحبت تا شارقفتند و گفتند که ما را یک عجب سیمیا
 را گھو جبتن این هر دو را در یک خانه نشاند و چند ماٹے از گیاه لبه در یک طرف خانه استاد کرد
 و شیخ احمد فری را گفت شما درین ماٹھا در آئید شیخ احمد بجزر که در ماٹے در آمد بخاطرش یقین شد که
 من بجز بهیئت گجرات از خانه برآمده ام هر روز را بهما میرفت و هر شب بمنزله می آسود تا بعد
 از مدتی گجرات رسید آنجا باغی نو دید از تر شاوه از ان باغ شمره چند شبکست ناگاه باغبان
 در رسید و بانگ بر روی زد که تو کیستی و از بجائی که از باغ پادشاهی بے رخصت و بے اجازت
 شمرات بریده و در شتیا بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت بمنید انم
 که این که کم است که از باغ پادشاه شمرات گرفته است پادشاه چون باغبان را درشت دید
 گفت او مرد خردمردم را نمی شناسی که این مرد اشرف زاده می نماید چه شد که بنادانی چند
 شمر گرفت بعد از ان پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و بر اے چه آمدید
 شیخ احمد عرض کرد که پادشاه من مرد فرملی هستم و وطن من در قنوج است به نیت نو کرمی ه بوم
 و چون گجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید
 این مرد باغبان برین طریق مرا بگذاشت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شمار منو کرمی خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقد بجهت خرچ داد و وجه علوفه معین کرد و در شب
 بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا که
 خیر کرد و فرزند آن آورد و چون پادشاه بشکار میرفت ایشان را همراهی می برد و چون بمیدان
 چوگان می درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین منط پنجاد سال بگذشت و شیخ احمد پیر می شد
 و ضعیف شد آخر الامر روز سه شنبه احمد ناگاه بپاکی درآمد و قدم چند رفت تا از خانه بیرون
 آمد دید که شیخ احمد اخوند شسته است گفت السلام علیکم و بالشیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
 که شما در کجاست که آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود مسرت بادست ما و شما در خانه را کھن
 هستیم و همین زمان درین ماهها رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرمودی را
 یا و آمد که ما هر دو جهت دیدن العجوبه آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری پستی
 و سپیدی موهای همه زائل گشت گوئی که نبود حیران و پشیمان فر و ماند و آن واقعات که بر و بگذشت
 یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد از آن در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاد
 سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راهها کجرات باشد گجرات چگونه گنجید
 و این واقعه خود بر ذات شیخ احمد فرمودی گذشته بود از آن سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل
 و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم نمیدید بعقل و فکر تو چگونه راست آید
 و لیکن انکار مکن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه در ازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
 و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آنرا نیکو می شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی
 حیرانند را بعد از پرسیدن رضی اللہ عنہا که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بچون شناختم
 یعنی او چونی و چگونه ندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که همچو خود خدا
 دیگر پیدا کرد اند برین مجال قادر نیست و حقوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که بگوید
 نقصان باشد در قدرت بلکه معنی از کمالات قدرت اوست او برادر مقدما تیکه در خانه عقل
 در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقدماتش مرود و مصروف صاحب عقل

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم است او موصد در شہدے کہ خورشید معرفت با
 شعاعات محو و متلاشی و نابود است آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمہ دست مولف
 راست قطع گزہ تعریف حق بعقل رسد بہ معرفت یافتن از دست مجال بہ بقاعے کہ کم شود
 خورشید بہ پر تو شمع عقل را چه مجال بہ مؤلف راست قطعہ خرد گوید خدا را نیست قدرت
 بہ پیدا کردن چون خود صدک بہ پسند این سخن را مرد دانا بہ کہ شناسد صدق از خطائے بہ
 بچشم معرفت در وحدت صلا بہ مقالات خرد را نیست جائے بہ کہ بر خورشید توان سایہ اندخت بہ
 نہ خوض عقل بر نامتہائے بہ صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ ازین مقام خبر داد کہ **أَلْعَجْزُ**
عَنْ ذَرِّكَ إِلَّا ذَرَاكَ إِذْ رَاكَ وَمُصْطَفَىٰ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ازینجا فرمود **لَا أُحْصِي نَسَاءً**
عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَتَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ فِي إِحْمَالِ او موصد چندین سخن کہ از معرفت واحد حقیقی
 تر افہم شود عقل و فکر تو در آید و بعلم البقین بدانی کہ توحید حقیقی رسیدہ ام و وحدت اورا کما
 شناختہ ام حاشا و کلا کہ ہرگز درست و راست نیاید قطعہ گر صد ہزار بار ہمہ خلق کائنات بہ نکت
 کنند در صفت وحدت خدا بہ آخر بجز معرفت آیند کامی آکہ بہ دانستہ شد کہ بیچ ندانستہ ایم
 قطعہ او بر تر از خیال و قیاس و گمان و وہم بہوز چہ چہ گفتہ اند شنیدیم و خواندہ ایم بہ مجلس
 تمام گشت و بی پایان رسید عمر بہ ما ہچمان در اول وصف تو ماندہ ایم بہ **فصل در بیان انواع**
مرض و موت و زکرت و انواع صحت و حیات و معرفت و بعضی نجات مرزور دگر کہ اکثر سے
از ان از تفسیر حسینی نقل کرد و شد قال اللہ تعالیٰ اَوْصِنْ كَانْ مَيِّتًا فَاحْيِنَا و متفقان گویند
 موت بہو امی نفس ست و حیات بحبت حق تعالیٰ یا موت بنکرت ست و حیات بہ معرفت در
 کشف الاسرار آورده کہ حیات معرفت دیکر ست و حیات بشریت دیکر عالمیان بحیات بشریت
 زندہ اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشند کہ حیات بشریت بہر آید کل نفس
ذَاتِ لِقَاءِ الْمَوْتِ و ہرگز حیات معرفت بہر نیاید **فَلَنْحْيِيَنَّاهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً** بہیت نبرد
 ہرگز جاننش تو باشی بہ خوشا جانے کہ جانانش تو باشی و قوله تعالیٰ **وَإِذَا مَرَضْتُ**

م
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

که الله المحمود في كل افعاليه و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع
 شود و بصورت که گویند کافر را درم قبیح بد و آنکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان میج
 ازان گفت که ایمان عطا سے باری تعالی است پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک
 طریقت باشد در لغات مذکور است که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سیر
 سایه بر صحرائے ظهور کشید آخر محب گفت اَلَمْ تَرَ اَلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ بِه و راست او را و مرا بینی
 ع که خانه بگذرد خدای ماند همه چیز به قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ و اعتبار کنی که اگر حرکت شخص نباشد
 سایه متحرک نشود و گویند بَعَثْنَا سَاكِنًا و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه
 اثر نماند طبیعت روست صحرا چو همه بر تو خورشید گرفت چه نتواند نفس سایه بان صحرانشده محققان
 گویند نور حقیقی هستی حق است بجان و تعالی که همه موجودات بدو ظاهر است و او از همه مخفی در رسالت
 حق ایقین آورده که هستی خدا سے تعالی پدید اتر از همه هستیا است زیرا که او بخود پدید است
 و پیدائے سائر هستیا بدوست همه اثبات هستی او عدم محض است و سبب ادراک همه هستی او است
 هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگر چه از ادراک
 این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند شتوی همه عالم بنور او است پدید آید کجا او
 کرد و از عالم هویدا بدوست ناوان که او خورشید تابان به بنور شمع جوید در بیابان به قوله تعالی
 اَلَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ و راطائف قشیریه آورده و نور اللہ
 مِنْ قِبَلِهٖ سُبْحٰنَهٗ وَتَعَالٰی نُوْرًا لِّوَالِیْهِمْ یُجَوِّمُ الْعِلْمَ ثُمَّ نُوْرًا لِّطَوَّالِیْرِ الْبَیِّنَاتِ الْفَهْمِ ثُمَّ نُوْرًا
 الْكَوَامِعِ بِرَاٰیةِ الْیَقِیْنِ ثُمَّ نُوْرًا الْمَسَاكِیْنِ یُعَلِّمُ الصِّفَاتِ ثُمَّ نُوْرًا الْمَشَاهِدَةِ یُظْهِرُ الْبَلٰتِ
 لَمَّا نُوْرًا الصَّمَدِیَّةِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ الْاَنْزَابِ وَالْاَبْقَادِ وَالْاَفْضَلِ وَالْاَصْنَابِ وَالْاَوْجَلِ
 وَالْاَفْعَلِ بَلْ هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ایجا مخدوم الملة شیخ سعد بدین قدس سره فرمود که
 اوخان و مان که خاک پادے استاد ابو القاسم قشیری باوچه پرده در می کرده و چه جمال مطلق
 عشاق بصحرانها و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

یعنی اینست
 عمل افعال
 نور و نور
 عطا سے باری تعالی
 نسبت ایمان
 بفعل و اختیار
 خود شرک
 طریقت
 باشد در لغات
 مذکور است
 که چون آفتاب
 محبت از مشرق
 غیب بتافت
 محبوب سیر
 سایه بر صحرائے
 ظهور کشید
 آخر محب گفت
 اَلَمْ تَرَ اَلَى رَبِّكَ
 كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ
 بِه و راست او را
 و مرا بینی
 ع که خانه
 بگذرد خدای
 ماند همه چیز
 به قُلْ كُلٌّ
 يَعْمَلُ عَلٰى
 شَاكِلَتِهٖ و
 اعتبار کنی
 که اگر حرکت
 شخص نباشد
 سایه متحرک
 نشود و گویند
 بَعَثْنَا
 سَاكِنًا و اگر
 آفتاب احدیت
 ما از مطلع
 عزت بتابد
 از سایه
 اثر نماند
 طبیعت روست
 صحرا چو همه
 بر تو خورشید
 گرفت چه
 نتواند نفس
 سایه بان
 صحرانشده
 محققان
 گویند نور
 حقیقی هستی
 حق است
 بجان و تعالی
 که همه
 موجودات
 بدو ظاهر
 است و او
 از همه
 مخفی در
 رسالت
 حق ایقین
 آورده که
 هستی خدا
 سے تعالی
 پدید اتر
 از همه
 هستیا است
 زیرا که
 او بخود
 پدید است
 و پیدائے
 سائر
 هستیا
 بدوست
 همه
 اثبات
 هستی
 او عدم
 محض است
 و سبب
 ادراک
 همه
 هستی
 او است
 هم از
 جانب
 مدرک
 و هم
 از جانب
 مدرک
 و هر چه
 ادراک
 کنی
 نخست
 هستی
 مدرک
 شود
 اگر چه
 از ادراک
 این
 ادراک
 غافل
 باشی
 و از
 شدت
 ظهور
 مخفی
 ماند
 شتوی
 همه
 عالم
 بنور
 او است
 پدید
 آید
 کجا
 او
 کرد
 و از
 عالم
 هویدا
 بدوست
 ناوان
 که
 او
 خورشید
 تابان
 به
 بنور
 شمع
 جوید
 در
 بیابان
 به
 قوله
 تعالی
 اَلَمَنْ
 شَرَحَ
 اللّٰهُ
 صَدْرَهٗ
 لِلْاِسْلَامِ
 فَهُوَ
 عَلٰى
 نُوْرٍ
 مِّنْ
 رَّبِّهٖ
 و
 راطائف
 قشیریه
 آورده
 و نور
 اللہ
 مِنْ
 قِبَلِهٖ
 سُبْحٰنَهٗ
 وَتَعَالٰی
 نُوْرًا
 لِّوَالِیْهِمْ
 یُجَوِّمُ
 الْعِلْمَ
 ثُمَّ
 نُوْرًا
 لِّطَوَّالِیْرِ
 الْبَیِّنَاتِ
 الْفَهْمِ
 ثُمَّ
 نُوْرًا
 الْكَوَامِعِ
 بِرَاٰیةِ
 الْیَقِیْنِ
 ثُمَّ
 نُوْرًا
 الْمَسَاكِیْنِ
 یُعَلِّمُ
 الصِّفَاتِ
 ثُمَّ
 نُوْرًا
 الْمَشَاهِدَةِ
 یُظْهِرُ
 الْبَلٰتِ
 لَمَّا
 نُوْرًا
 الصَّمَدِیَّةِ
 فَعِنْدَ
 ذٰلِكَ
 الْاَنْزَابِ
 وَالْاَبْقَادِ
 وَالْاَفْضَلِ
 وَالْاَصْنَابِ
 وَالْاَوْجَلِ
 وَالْاَفْعَلِ
 بَلْ
 هُوَ
 اللّٰهُ
 الْوَاحِدُ
 الْقَهَّارُ
 ایجا
 مخدوم
 الملة
 شیخ
 سعد
 بدین
 قدس
 سره
 فرمود
 که
 اوخان
 و مان
 که
 خاک
 پادے
 استاد
 ابو
 القاسم
 قشیری
 باوچه
 پرده
 در
 می
 کرده
 و چه
 جمال
 مطلق
 عشاق
 بصحرانها
 و عروس
 مقصود
 مشتاقان
 را
 با
 همه
 زیور
 آراسته
 آشکارا
 جلوه
 نموده
 و نیز
 فرمود

است یعنی اینست
 عمل افعال
 نور و نور
 عطا سے باری تعالی
 نسبت ایمان
 بفعل و اختیار
 خود شرک
 طریقت
 باشد در لغات
 مذکور است
 که چون آفتاب
 محبت از مشرق
 غیب بتافت
 محبوب سیر
 سایه بر صحرائے
 ظهور کشید
 آخر محب گفت
 اَلَمْ تَرَ اَلَى رَبِّكَ
 كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ
 بِه و راست او را
 و مرا بینی
 ع که خانه
 بگذرد خدای
 ماند همه چیز
 به قُلْ كُلٌّ
 يَعْمَلُ عَلٰى
 شَاكِلَتِهٖ و
 اعتبار کنی
 که اگر حرکت
 شخص نباشد
 سایه متحرک
 نشود و گویند
 بَعَثْنَا
 سَاكِنًا و اگر
 آفتاب احدیت
 ما از مطلع
 عزت بتابد
 از سایه
 اثر نماند
 طبیعت روست
 صحرا چو همه
 بر تو خورشید
 گرفت چه
 نتواند نفس
 سایه بان
 صحرانشده
 محققان
 گویند نور
 حقیقی هستی
 حق است
 بجان و تعالی
 که همه
 موجودات
 بدو ظاهر
 است و او
 از همه
 مخفی در
 رسالت
 حق ایقین
 آورده که
 هستی خدا
 سے تعالی
 پدید اتر
 از همه
 هستیا است
 زیرا که
 او بخود
 پدید است
 و پیدائے
 سائر
 هستیا
 بدوست
 همه
 اثبات
 هستی
 او عدم
 محض است
 و سبب
 ادراک
 همه
 هستی
 او است
 هم از
 جانب
 مدرک
 و هم
 از جانب
 مدرک
 و هر چه
 ادراک
 کنی
 نخست
 هستی
 مدرک
 شود
 اگر چه
 از ادراک
 این
 ادراک
 غافل
 باشی
 و از
 شدت
 ظهور
 مخفی
 ماند
 شتوی
 همه
 عالم
 بنور
 او است
 پدید
 آید
 کجا
 او
 کرد
 و از
 عالم
 هویدا
 بدوست
 ناوان
 که
 او
 خورشید
 تابان
 به
 بنور
 شمع
 جوید
 در
 بیابان
 به
 قوله
 تعالی
 اَلَمَنْ
 شَرَحَ
 اللّٰهُ
 صَدْرَهٗ
 لِلْاِسْلَامِ
 فَهُوَ
 عَلٰى
 نُوْرٍ
 مِّنْ
 رَّبِّهٖ
 و
 راطائف
 قشیریه
 آورده
 و نور
 اللہ
 مِنْ
 قِبَلِهٖ
 سُبْحٰنَهٗ
 وَتَعَالٰی
 نُوْرًا
 لِّوَالِیْهِمْ
 یُجَوِّمُ
 الْعِلْمَ
 ثُمَّ
 نُوْرًا
 لِّطَوَّالِیْرِ
 الْبَیِّنَاتِ
 الْفَهْمِ
 ثُمَّ
 نُوْرًا
 الْكَوَامِعِ
 بِرَاٰیةِ
 الْیَقِیْنِ
 ثُمَّ
 نُوْرًا
 الْمَسَاكِیْنِ
 یُعَلِّمُ
 الصِّفَاتِ
 ثُمَّ
 نُوْرًا
 الْمَشَاهِدَةِ
 یُظْهِرُ
 الْبَلٰتِ
 لَمَّا
 نُوْرًا
 الصَّمَدِیَّةِ
 فَعِنْدَ
 ذٰلِكَ
 الْاَنْزَابِ
 وَالْاَبْقَادِ
 وَالْاَفْضَلِ
 وَالْاَصْنَابِ
 وَالْاَوْجَلِ
 وَالْاَفْعَلِ
 بَلْ
 هُوَ
 اللّٰهُ
 الْوَاحِدُ
 الْقَهَّارُ
 ایجا
 مخدوم
 الملة
 شیخ
 سعد
 بدین
 قدس
 سره
 فرمود
 که
 اوخان
 و مان
 که
 خاک
 پادے
 استاد
 ابو
 القاسم
 قشیری
 باوچه
 پرده
 در
 می
 کرده
 و چه
 جمال
 مطلق
 عشاق
 بصحرانها
 و عروس
 مقصود
 مشتاقان
 را
 با
 همه
 زیور
 آراسته
 آشکارا
 جلوه
 نموده
 و نیز
 فرمود

Marfat.com

قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
 شود اول باخرا نجامد و آخر باول رسد و علی هذا کلام محقق باشد که رویت اللہ را در دنیا منکر شود چون
 اول باید رسد و ابد بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد و فرموده قدس سره
 که محققان رویت اللہ را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرموده قدس سره لا حول ولا
 قوه کجا افتاد ام و فقیه وجیه اگر تو دیدار انگری نزد تو حسرت حرمت با و اطلب را که انکار کرد
 که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن
 جهان محض بر لیسے خدا بجزارد و جز خداے تعالی در دوش هیچ نیاید اینچنین کسے را دور روزگار
 کمتر زاید فلوکان کان محمد اقا هل بیته و من کان مثلهم معهم بیت در جنبش آمد قافله
 مایم و گرد و کوسے تو به هر کس روان شد جانے بیچاره عاشق سوکے تو به بدانکه در راه فقر
 دو کار اصل است یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خداے تعالی و بریده ماندن از همه دومی
 در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن که این جمله افعال حق است من درین میان
 نشانه و منظرے پیش نه ام اما گفتن این معنی شان نیست از زندقه و صدیق آنست که این معنی
 یقین بدانند و بر جاده شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارند و از اهل معرفت مے گوید
 علم الفناء و البقاء یدور علی اخلاص الوجدان و صحه العبودیة و ما کان غیر ذلک
 فغالط و زندقه سبمان الملک القدوس الذی لا یتصل به شیء و لا ینفصل عنه شیء
 اینجا بدان امر موصد حقیقی اگر چه پیدائی هر ذره از ذرات کونیة و هر فردے از افراد امکانیة از یک
 نورست و لیکن در حد ظهور هر یکے رانامے و نشانے و لونه و صورته و گیر پیدا شده است که
 بدان از یکدیگر ممتاز میگردد و این عالمے و گزشته است در شرح گلشن راز نبشت که هر عین از اعیان
 فی الخارج را و اعتبار است یکے من حیث الحقیقه و آن عبارت است از ظهور نور حق در صور منظر
 ممکنات و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث الشخص و بتعین و ازین حیثیت است
 که اشیا را ممکن بگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجه منسوب میگردد

این جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
 شود اول باخرا نجامد و آخر باول رسد و علی هذا کلام محقق باشد که رویت اللہ را در دنیا منکر شود چون
 اول باید رسد و ابد بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد و فرموده قدس سره
 که محققان رویت اللہ را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرموده قدس سره لا حول ولا
 قوه کجا افتاد ام و فقیه وجیه اگر تو دیدار انگری نزد تو حسرت حرمت با و اطلب را که انکار کرد
 که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن
 جهان محض بر لیسے خدا بجزارد و جز خداے تعالی در دوش هیچ نیاید اینچنین کسے را دور روزگار
 کمتر زاید فلوکان کان محمد اقا هل بیته و من کان مثلهم معهم بیت در جنبش آمد قافله
 مایم و گرد و کوسے تو به هر کس روان شد جانے بیچاره عاشق سوکے تو به بدانکه در راه فقر
 دو کار اصل است یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خداے تعالی و بریده ماندن از همه دومی
 در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن که این جمله افعال حق است من درین میان
 نشانه و منظرے پیش نه ام اما گفتن این معنی شان نیست از زندقه و صدیق آنست که این معنی
 یقین بدانند و بر جاده شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارند و از اهل معرفت مے گوید
 علم الفناء و البقاء یدور علی اخلاص الوجدان و صحه العبودیة و ما کان غیر ذلک
 فغالط و زندقه سبمان الملک القدوس الذی لا یتصل به شیء و لا ینفصل عنه شیء
 اینجا بدان امر موصد حقیقی اگر چه پیدائی هر ذره از ذرات کونیة و هر فردے از افراد امکانیة از یک
 نورست و لیکن در حد ظهور هر یکے رانامے و نشانے و لونه و صورته و گیر پیدا شده است که
 بدان از یکدیگر ممتاز میگردد و این عالمے و گزشته است در شرح گلشن راز نبشت که هر عین از اعیان
 فی الخارج را و اعتبار است یکے من حیث الحقیقه و آن عبارت است از ظهور نور حق در صور منظر
 ممکنات و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث الشخص و بتعین و ازین حیثیت است
 که اشیا را ممکن بگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجه منسوب میگردد

ثنوی تو هر چیز که بینی بالضرورت * دو عالم دارد از معنی و صورت * بود صورت جهان
 معنی جهانیان * تفاوت نیست در هستی یقین دان * نظم بودست و نمودست در هر چیز
 نیست * حق است همه بود جهان جمله نمودست * شوق است ز وحدت همه ذوق است ز کثرت *
 کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بودست * مخدوم شیخ سعد بدین قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ
 مینا قدس سره که این راه را دید و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مشاهده
 تجلی فرقی هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند آنا آنچه در مرصدا و العباد میگوید که مشاهده
 بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باریک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی
 مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا جرم مشاهده بے
 تجلی نبود و باشد که منظر من را بخانه رسیده است و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا
 قدس سره بار بار این بیت میخواندند **بیت** در اے حسن بر روی تو چیز نیست * که آنرا پس
 نمیدانند چه نام است * اینجادل فتومی بر کشادن آن میدهد و هذا معنی قوله تعالی **لِلَّذِينَ**
احْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ * امر موصد نسبتی که خداوند تعالی را با نسبت از عقل و فکر شبری
 هر گوی نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه داخل است نه خارج از متصل است و نه من فصلش قریب
 است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک **بیت** نیست از راه عقل و فکر و قیاس * بے خدا
 هیچ کس خداے شناس * شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت با آنکه
جمع اضداد و کرد و این آیت خواند هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ * و گفت متصو
 نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آورده
 که اول است در عین آخرت و آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت و باطن است
 در عین ظاهریت ثنوی اولی و هم در اول آخری * باطنی و هم دران دم ظاهری * تو
 محیطی بر همه اندر صفات * و ز همه باکی و مستغنی بذات * بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفه مدبر که
 عالمه ربانی میخوانند و از بده عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

طه آنان را که نیکو کردی که ز اعمال نیک باشد و یادتی بران ۱۲ مع الرحمن -
 در دست خستین هم در دست آشکار و در دست پنهان ۱۲ مع الرحمن -

و اگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در مجرای آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینه اول تو اگر متصل و مصفا گردد جمله علویات و سفلیات در او منعکس شود و تو در جمله ائمه حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح جوینوری را قدس سره در ماه ربیع الاول بهجت عرس رسول علیه الصلوة والسلام ازده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند سرده استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم سرده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا حاضر شود و پنج بعد از نماز پیشین از یکجا چو ڈول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو ڈول سوار شد و بر رفت باز از دوم جا چو ڈول آمد و همچنین از هر ده جا چو ڈول رسید مخدوم هر بار از حجره بر می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمندان این را تمثیل حل مکن یعنی مینداز که تمثیلهای شیخ بچندین جا با حاضر شده است که اولاً الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موصد خود در اقصای عالم حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام بهتاد صورت همچو خود دید که هر یک رت آدنی انظر الیک می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی این همه تویی تو که خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید بپشت هر چه در طبع تو نیاید راست است چه تو ندانی که خطاست به اکنون گفته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس سره که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن بر چهار مرتبه بنماید است از جمع بجمع و آن شهود جمال ذات است در مراتب ذات بے توسط کائنات رباعی معشوق که سر جانش نشناخت به در ملک ازل لواءه خوبی افراخت به فرط اس سپهر بود و در مظهر صبر هم خود بخود این نزد محبت میباخت به و از جمع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظهر جمید و دو یکبار مشاهده معات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در عشق

لطفاً در هر دو گانه بیان کن و از نظر کرم سوسه تو افصح الایمان

واقعات بایہ نوشت حکایت یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت دختر مغفل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانی را نظر بر جمال او افتاد شفیقہ شد و متبلا گشت و حالت
نامرادی و درد مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو ہر روز ہمراہ من بیاسن اورا تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و درومی مگر برین ماجرا مدتی گذشت روزے آن جوان در دمند با شیخ نظام
آہستہ گفت کہ این دختر ک را بگوئید کہ قدحے آب بمن دہد شیخ نظام بآن دختر گفت کہ یک قدح آب
خوردنی بیار و قدحے پر آب آور و گفت بدست این جوان بده آن دختر ک قدحے پیش آن جوان
بر جوان قدحے از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعہ جگر از وقعات
عشق خون شد بہ ندانم حالت آن خستہ چون شد بہ ز قریب نوز خورشید جمالش بہ ز قالب
نور شمع جان برون شد بہ حکایت ہند وز نے را بشومی خود مجتہ تمام بود شوہے او نیز
بازن خود میلے والفتے ہر کمال داشت قضا را شوہر او نقل کرد زن در ماتم مصیبت خود را میگفت
میچکے دیدن روے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندوگین بانے و از چشمہ چشم اشکمارا
مادر و پدر آن زن اورا شوہری دیگر دادند تا مگر تسکینے یا بد شوہر ثانی اورا بطرف خانہ خود روان
کرد و خانہ او در دیہی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوہر میرفت قضا را مردے از ان طرف
سہر و گویان می آمد و این سورٹھ در سر و میگفت سورٹھ ہم پر ہری کنکال سرس بیت کرت
کسی بہ جبتک سد اکال سب جہادین با چا ترین بہ حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی نیست
قطعہ تو عمد با کس نوحیز و نوجوان بستی بہ وثوق عمد کہ با مات بود شکستی بہ بنقص عمد مگر
تا ہمیشہ خواہی زسیت بہ کہ خاطر من دل خستہ زین جفا خستی بہ زن آن مرد سر و گور گفت
از کس خدا یک زبان استاد و شوہر استادہ شد و مردمان را کہ ازین جانب میرفتند و از
یا مہاں آمد ز سہمہ را استادہ کرد و نگاہ آن مرد معنی را گفت کہ باز آن سورٹھ بخوان آن مرد بان
آن سورٹھ در سر و بخواند زن نعرہ زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شعر آن کم آمدت
ریم الو داع ناسعاہ لا محسبونی فی المودۃ منصفاً بہ مولف راست قطعہ جان عمد وفا

لے یعنی کہ برین برض و دل از کلمہ سر و در و سر و اسفند تا اینو ۳۳

بدان حسن کمالش به پیوست بدین عمد بخوبی و جمالش به موت مست پل وصل جمیع بحبیبی جمله
 زپل خفته بسنجاب صالحش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاقاً
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر سرپوشست و روان
 بود اگر م بود زن بسایه درختی میل کرد و قدری با سیاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافر
 نشسته بود و نظر آن مسافر بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیکانه حاضرست
 برقع بر روی فرودشت و روان شد و شفیگی و اشتیگی آن مسافر معلوم کرده بود چون سیومی روزه
 از آنجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید و دید بانه که آن مسافر نشسته بود و قبری جدید نموده اند او را
 پرسید که درین قبر کز او دفن کرده اند گفتند آن مسافر سکین که اینجاست بود او را نظر بر جمال شما افتاد
 مضطرب گشت و چون شماروان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را
 همین جادفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بجنبید از آنجا
 فرود آمد و برقع از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ
 و شگافه پدید نگشت علامت و کنیزان که همراه زن بودند غریب بر آوردند و زاریا کردند و قبر را شکافتند
 آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر که در چشم او بود در چشم مردست و سرخی تنبول که بر لب
 او بود در لبهاست مرد دست اما در قبر مرد حاضرست و زن غائب غریب بسیار کردند سوایه داشت
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر حسن منظر عشق را بخود جذب کرده است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده محرمی باید که این راز را بد مولف راست قطعه بود اعجب
 با بلب روی هر دو تن مفتوح شد به آن دو تن آیا چنان یک قالب و یک روح شد به گاه
 عشق آید بحسین و گاه حسن آید بشوق به جان قدسی پروردگار عاشق بمرح شود بداد مننون قدس اللہ
 سر و عشق است که در محبت سخن می گفت و مرغ خوش در هواست هویت حیران شد و سرشته او می

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نارا الله الموقد
 التي تطلع على الافئدة بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گمراست
 جگر لاله بران دل شده زار بسوخت به در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فراموش نماند
 سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و محبت موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت بطور
 بیت روح قدسی فدای عشق بود به عشق او را تو را یگان مطلب به در کشف الاسرار آورده آتش
 که بد لهما بر آید آتش عجب است حسین منصور قدس سره فرمود هفتاد سال آتش نارا الله الموقد در باطن
 مازوند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوزی از مقدمه انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکنون
 سوخته باید که از سوزش با خبر و بد بیت ای شمع بیاتامن و تو را از بگویم به کاحوال دل سوخته هم سوخته
 داند به اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن است که بجزرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
 بنده با حق آنکه بر اے او دل از غیر بردارد و در لوامح آورده آن بواجبها که عشق را در عالم نسبت
 است در مملکت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اندر سایه پرورده و محب
 بے محنت و در در اقدرے و قیمتی نبود عشق را طائفه در خوردند که صفت *ان يجعل فيهما من يغسد فيهما*
 سرمایه بازار ایشان است و سمت آنکه کان ظلوم *ان يجعل فيهما من يغسد فيهما* کجا که پیرایه روزگار ایشان است بیت
 عاشق را در دو بدنامی خوش است به عاشقان را سوز و ناکامی خوش است به ای موصد حق سبحان
 آدم علیه السلام را که بجلافت برگزیدخت معصیت و زلت در و آفرید اگر این معصیت در و بود
 علم اسما و صفات در پرورے او کشودے و اگر او در وادی زلت نگذشته *ان يجعل فيهما من يغسد فيهما* متعلق
 نه گشته و اگر تخم جرائم در و نکاشته بار امانت را بکدام قوت برداشته معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت
 برو که او را مسجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان بر سر معصیت و قوف نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند
ان يجعل فيهما من يغسد فيهما جواب شنیدند که *الي اعلم ما لا تعلمون* اسرار بینه در معصیت انسان
 میدانم شما ندانید بیت کمال صدق محبت بینه نه نقص گناه به که هر که بے مهرافتد نظر بعیب کند
 و این معصیت کلید خزان رافت و رحمت و مغفرت است و وسیله حسرت و ندامت و معذرت پیش

مایه آفرینی
 در زمین که
 را که بنای
 کند در و
 شیخ ازین
 علم بر تری
 دی بسز
 بیست و
 شیخ ازین
 در زمین
 در زمین

ازین نوشتن خصت نیست که القدر سر الله فلا تقشوه بهیت حافظ چونان در لفظش بدست است
 دم در کش ارنه باد صبارا خبر شود به آما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت
 از برج عرض الوهیت بتافت که انا عو ضنا الامانه على السموات والارض والجبال فابین
 ان یجملها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آسمان گفت مصرفت
 ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت و تقست صد از کوه برآمد که مرا قدم راسخ ست تا تحمل
 این بارنداریم شاید که آفتی با باز خورد و این صفتها نیز از باستانند آدم خاکی گفت مرخصیت که ازین
 بازستانند الفلوس فی آمان الله مردانه پیش آمد و باری که سپاکل فلان نتوانستند کشید بروش بنیاز که
 نعره هل من مزید اعاز که گفتند احوالی دلیر این همت از بجای آوردی گفت بارگران بدو یار هرمان
 توان کشید القصد خلعت حمل امانت جز بقامت با استقامت انسان چیت نیفتاد و کسوت تحمل این
 بار جز بر حسب اوقاف و بشور دست نشد چون کاره بدین عظمت و معنی پین اهدت نامزد او شد جهت
 دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند انا کان ظلوما جهولا بر آتش
 غیرت افکندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست به در فتوحات آورده
 امانت الا صاف ست با ساهای حسنی چنانچه فرمود و لله الا اسماء الحسنی فادعوه بها ای تصفوا
 یا اوصافه و تخلقوا باخلاقه و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
 آورده است و حضرت شیخ با محمد و شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت است
 که ما شمار باختیار و تصرف مسم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقرر گردید و
 نگویید اختیار و تصرف ترست و بصییت و ضلالت بقضا و ارادت است بلکه بر خود الزام نماید و
 گوید ربنا ظلمنا انفسنا و ان کفر تغفونا و نرحمنا لکن کونن من الخسیرین بهیت گناه که چه نبود
 اختیار ما حافظ به تو بر طریق اوب باش گو گناه من است به امام تستری قدس سره فرمود که
 بار امانت بر آنها عرض بود و در انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
 بر عرض بودند بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت بر و فراموش گردانیدند لاجرم لطف بانی بزبان

در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت از برج عرض الوهیت بتافت که انا عو ضنا الامانه على السموات والارض والجبال فابین ان یجملها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آسمان گفت مصرفت ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت و تقست صد از کوه برآمد که مرا قدم راسخ ست تا تحمل این بارنداریم شاید که آفتی با باز خورد و این صفتها نیز از باستانند آدم خاکی گفت مرخصیت که ازین بازستانند الفلوس فی آمان الله مردانه پیش آمد و باری که سپاکل فلان نتوانستند کشید بروش بنیاز که نعره هل من مزید اعاز که گفتند احوالی دلیر این همت از بجای آوردی گفت بارگران بدو یار هرمان توان کشید القصد خلعت حمل امانت جز بقامت با استقامت انسان چیت نیفتاد و کسوت تحمل این بار جز بر حسب اوقاف و بشور دست نشد چون کاره بدین عظمت و معنی پین اهدت نامزد او شد جهت دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند انا کان ظلوما جهولا بر آتش غیرت افکندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست به در فتوحات آورده امانت الا صاف ست با ساهای حسنی چنانچه فرمود و لله الا اسماء الحسنی فادعوه بها ای تصفوا یا اوصافه و تخلقوا باخلاقه و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود آورده است و حضرت شیخ با محمد و شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت است که ما شمار باختیار و تصرف مسم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقرر گردید و نگویید اختیار و تصرف ترست و بصییت و ضلالت بقضا و ارادت است بلکه بر خود الزام نماید و گوید ربنا ظلمنا انفسنا و ان کفر تغفونا و نرحمنا لکن کونن من الخسیرین بهیت گناه که چه نبود اختیار ما حافظ به تو بر طریق اوب باش گو گناه من است به امام تستری قدس سره فرمود که بار امانت بر آنها عرض بود و در انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام بر عرض بودند بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت بر و فراموش گردانیدند لاجرم لطف بانی بزبان

آنرا شمس استند و از جمله فوائد سماع یکے آنست که کلمات و ملائکے که طالبان را در طلب زرو سے طبع واقع شود و قبضے و یا سے کہ موجب قوت اعمال و تصور احوال ایشان بود شاخ متاخره برقع این عارضه ترکیب روحانی از سماع اصوات طیبہ و الحان متناسبه و اشعار شوق بر وجهی کہ مشروع باشد نہادہ اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن خصت و ادہ تا کلمات و ملائکے مرتفع شود و با از سر شوق جدید و معاملات آرنه و شک نیست کہ آواز ہائے خوش از جانب مسمای الہی است قولہ تعالیٰ یزیدنی الخلق کایساء و ہوا الصوت الحسن از جنبہ قدس سرہ پرسیدند کہ چیست کہ شخصی آرمیدہ با وقار ناگاہ آوازے میشنود خطاب و قلق در سنا و اومی ائمہ و از در حرکات غیر معنادہ ظاہر میشود گفت چون حق سبحانہ تعالیٰ درازل با ذریات آدم خطاب الہی برنگر کرد حلاوت آن خطاب کہ در سماع ارواح ایشان بانہ است لاجرم ہر گاہ کہ آوازی خوش بشنوند آن خطاب یادشان آید و بدوق آن در حرکت آیند قال ذوالنون المصری قدس سرہ الایات الطیبۃ مخاطبات و اشارات الہیۃ استودعہا عند کل طیب و طیبۃ در رسالہ غوثیہ شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سرہ اللہ العزیز منبثہ رأیت الادل و آخر کلہا یرقصون فی قوالہم بعدہ قولہ تعالیٰ الکتب بریکم نقل است کہ چون موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ زمرہ حکایات یزدانی و نعمہ تکلمات ربانی شنید بعد از ان پیچ کلامے و آوازے خوش نکرده و شنیدن نہ است و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانہ بیاب گشتہ و جبریل امین علیہ السلام در سدرہ الستی سرے خوش و آوازے دلکش شنیدے کہ دال بودے بر کلام حق سبحانہ و تعالیٰ ہمیت حالت حیرت یا دآور بال ہر کلام حق بہین صوتست دال ہر آواز ہر کلامے کہ اہل دل را در حالت و طریقی اندازد از الامحالیہ معانی است موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ہست البتہ مجربست باقرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے کہ نتیجہ اہل تحقیق است عین معانی کہ از اب و حدیث است بے تفاوت بہ زبان کہ باشد مصحح حدیث عشقے باید بود یونانی جہرناں ہر و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لہجہ بقراءت آن تسبیح است تزیین معانی قرآن

و تو مرد و دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن میکنی و بنحاطر فقیر این سخن راست و درست نموده است
 بجهت آنکه نماز از جمله مکاسب است و سماع و وجد از جمله مواهب است اگر چه بعضی مواهب نتیجه مکاسب است
 و نیست امتنان محض است لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه است که در روایح شامیه
 روایت در آداب المریدین نیست و قد یكون ذلک منهم علی سبیل التقریر والتفهم والتفهم والتفهم
 التطایب فی حال السماع و لیس محظورا لانه لیس من صفات المحققین و ایضا
 فی آداب المریدین فاذا التفت مجلس السماع یبدأ بالقرآن و یختتم به فقد حکى عن
 مشاهد الدینوری انه رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم فی المنام فسأله عن اجتماع
 القوم للسماع فقال لا بأس به ابدأ بالقرآن و اختتموا بالقرآن حضرت پیر و سیکر محمد
 شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسی که گفتم تخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شد
 خود را از سماع و رقص باز کشیدند و اصلا بجز حرکت نیامدند و نیز بجهت سماع سرود و قوالان یا
 بتخصیص نه طلبیدند و بجهت عرس پیران اگر چه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند
 و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجهت سماع سرود نمی نشستند چون قوالان از جا
 نمی آمدند بجهت انابت و یا بجهت پایی بوس و سرود می گفتند آن وقت اگر کسی را از صوفیان
 سماع در گرفته و یا حضرت مخدوم رارفته و خطی حاصل شد بر آن زمان مجلس سماع و سرود بود
 و بتخصیص انکار نمی کردند که دانش وقت و غموض علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت
 علی و علی که ایشان راست هم ایشان دانند مولف راست قویا کسان بر وجد مستولی ابوالوقت
 که رقص شان بود بر صدق و اخلاص نه خود بینند و ز خود را نمایند چه مقام معرفت را بنده
 خاص و فائده روایت طلت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام
 رحمته الله علیه روایت نیست قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابو الفضل جعفر
 بن ثعلب الاوفوی فی کتابه المسئی بامتناع السماع اما الامام ابو حنیفه فحکى
 صاحب التذکره احمد و نیه انه سئل هو و سفیان الثوری عن الغناء فقالا لا

غیر این امر از
 ایشان که بجهت سماع
 تفریق در میان
 سماع است و این
 منوع نیست
 انکسار صفات محققین
 نبود و در آداب
 مریدین آمده است
 اتفاق مجلس
 از جمله سماع
 کرده نشنیدند
 از شنیدن و در غیر
 حکم کرده اند
 رسول الله صلوات
 بر او و آله
 که در آن آن حضرت
 از اجتماع قوم
 سماع پس از خوردن
 حضرت پیران نیز
 بقرآن شروع کنند
 در وقت سماع
 سماع یعنی گفت
 در کتاب اشعاع
 سماع لیکن ابو حنیفه
 پس طاعت کرد

م گفتند اما در این کلام سوال از اول قوس در میان ابو حنیفه که از امام محمد و زکریا صاحب

براو وسبک گرداند اور بجز کات عجیب گاہے شیشہ پر گلاب پیدو آن بول شیطان باشد کہ چکاند برو
 و آن ضعیف را وسیله اغواء خلق کثیر گرداند و کالمترین معاملہاے شیطان بان جاہل آن باشند
 کہ نخست اورا گمراہ کند کہ بناید اورا در صورت ہائے نیکو و در دلش اندازد کہ این ہمہ صورت ہائے تجلی حق سبحا
 است بر تو او یقین پندارد کہ آن صورت تجلی حق است پس در گروہ مجسمہ مشہور آید و در وادعی ضلالت
 ہلاک شود بعد از ان منع کند اورا از صحبت علماء محقق و مشائخ مدقق کہ حق از باطل جدا کنند
 و بگوید کہ کیست در عالم مثل تو کہ بد و رجوع کنی و اکتفا کنی زیر کہ حق سبحانہ بر تو تجلی میکند بغیر تو ہیش تو
 و حالانکہ موسی علیہ السلام خواہشہا کرد و حق سبحانہ اورا نمود و تجلی نکرد پس تو چگونہ رجوع کنی بسوا
 عالم و شیخے چه پنداری کہ او بمصالح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است کہ ترا از شر شیطان
 بکاہارد و چون این شیخ جاہل چنین چیز با از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در روشے
 کامل اورا ازین گمراہی برسبیل نیکوہی آگاہی دہد اورا دشوار آید و مخالف نماید قولہ تعالی الخذ
 العزۃ بالکف ^{بہر گناہ آپس کفایت کنندہ او در زخمت آن} و اگر مردمان و معتقدان اورا از رجوع منع کند و از امانت نمی فرماید
 ایشان بد شمنی بر خیزند و کوسند جاہ و قبول پیرا رونق دکان او شکستہ است بدان سبب سبیل
 حسد و عناد سخنا میگوید چہنین خلقے بسیار را بوسیله او گمراہ کند و گاہے و قوف بر نیات و خطرات
 مردم القا کند تا این شیخ جاہل معاملہ با آن مردم بر حسب و قوف خود نماید و ایشان اورا در ^{شخصیہ}
 خوانند و رجوع و توجہ و صدق بر وجہ کمال آرند و گاہ بعضے از اخبار غیبات برو القا کند تا این شیخ
 پیش مردم آن احوال غیبات ظاہر کند و اتفاقا بچنان واقع شود مردم اورا صاحب کشف
 خوانند و تقرب و توجہ بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف و اندک کشف شیطان را از کشف رحمان
 جدا نگرداند و احیاناً در وصف کشف خود سخنا گوید ازینجا گفتہ اند عبیت ہر کہ او از کشف خود گوید
 سخن بکشف اورا کفش کن بر سر بزین چہ و باشد کہ شیطان تخت خود را میان آسمان و زمین
 نصب کند و بران نشیند و جاہل را بناید کہ خداوند تعالی بر عرش مستولی شدہ بر تو تجلی میکند
 نقل است کہ این واقعہ موئل را عادت شدہ بود کہ در راہ مصر میرفت شیطان را دید کہ

در امانت گذاری - مؤلف راست قطعہ متدین شود و دیانت ورزیدہ ثوب تقوی لباس ایمان
 ہر کہ بر کمال دین باشد پد راست باز و درست پمانست **فائدہ** ثمرہ معرفت کم آزار سیت و ثمرہ
 محبت بسیار زاری و نہ ہر کہ زار زار گریست گریہ او بر ہستی ست فرزند ان یعقوب علیہ السلام بدروع گریہ
 بر پدر آمدند کہ یوسف را گرگ خورد - مؤلف راست قطعہ مردم بگنہ مسلمان را **تاجہ** جو روح جفا
 کند حاسد **مرد** و در این چو یوسف ست عزیز **میں** فروشد بدر ہم کاسد **حکایت** رورب
 مہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام تہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہد آمد جوان انصاری
 بیاید باز و دیگر روز مسجد تہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہد آمد ہمان جوان
 انصاری بیاید عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہم در تفحص فتاد و دید کہ او پنج وقت نماز میکند اردو کسب حلال
 میکند نہ قیام شب دارد نہ صیام روز پر سید و روز متواتر بزبان رسول علیہ السلام رفت کہ این بہشت
 کی از اہل بہشت خواہد آمد ہر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیادہ نمیکنم اما در دل
 من اصلاحہ نیست عبداللہ بگریست و گفت کہ این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست قطعہ **تاجہ**
حجیم آمد بہ تحقیق **دل** از آتش و وزخ پر ہیز **زوال** نعمت مردم چہ خواہی **جنم** بر تن مسکین کن
تیز **مؤلف** راست قطعہ کسے کا دردش بر کس حسد نیست **زحبت** بر رخس ابواب بند نیست
دل سے رو بہ راہ خیر خواہی **کہ** در جہد تو حیل **مسن** نیست **فائدہ** از زبان مخدوم خود
 شنیدم کہ بے فرمودند مرد سے از حج باز گشتہ بود غلامے دلنا ہمراہ داشت بمنزلے رسید چند آنکہ
 تدبیر قوت کرد مقدارے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام گفت
 بہاے نمک حاضر نیست خواہہ گفت نمک سہل چہ بسیت بغیر بہا ہم قدرے میدہند بگو ما حاجی ہستیم
 و از حجے آیم نان ما تہی ست قدرے نمک بدہ غلام بچپان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد
 روز دوم چون بمنزل رسید آنجا ہم چند نانے تہی حاصل شد باز غلام را بربقال فرستاد تا نمک آورد
 و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تہ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بربقال برو و نمک بیار
 غلام گفت انخواہہ نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم کہ من مرد حاجی ہستم نان من تہی

درستقرات
 درستقرات

قد رکنک بدره روز دوم حج ترا فرو ختم و گفتم خواجہ من حاجی مست ناہماے او تہی مست قدرے
 نمک بدره امر و زچہ فروشم و نمک بے ہا چسان بدرست آرم۔ مؤلف رہست قطعہ حاجی حج
 فروش راز طمع بہ تاجہ اصنام زبردلق بود کہ گرچہ خود در طواف کعبہ رسد بہ قبلہ او طواف
 خلق بود بہ قائدہ مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلومی درویش کامل بود نہ گرسنگی و مینوا
 بسیارے دیدند و فقر و فاقہ فراوان مے کشیدند و قے ستر روز گذشتہ بود ہیج قوتے نہ رسید با عیال
 و اطفال بدگاہ رب متعال صابر و شاکر مے گذرانیدند درویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
 بملاقات آمد و تعذراحوال ایشان را معلوم کرد و شتاب بازگشت و طعمائے کہ در خانہ خود موجود
 یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
 و فرمود کہ شتاخت فقر و فاقہ ما را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوردید و ما نعمت فقر و فاقہ
 خود را بعوض طعام خود ایم فروخت و از بیجا فرمودہ اند ہمیت با یوسف خود مے فروشم
 تو سیم سیاہ خود گھمہ ایہ قائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ مے فرمودند عارفانے کا
 در شہرے بود پادشاہ را آرزو سے ملاقات آن درویش در سرافتا و با وزیر گفت فکرے کن
 کہ آن درویش بر ما بیاید قضا را دو پیرا دگان آن درویش در ملازمت پادشاہ مے بودند وزیر
 فرمان بدشت کہ ^{سلف} طیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بردست پیرا دگان آن درویش
 فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
 آداب بجا آورد و نگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند شہاراجبت ملاقات پادشاہ مے باید آن
 کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہ
 دنیا درویش گفت لولکہ علماء دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام علماء
 امتی کا نبیاء بینی اسو ایمل پیرا دگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند درویش گفت بر یک معنی شما
 را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم
 آخر الامر درویش بملاقات زرفت و پیرا دگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

لہ فرمان برداری کنید خدا را و فرمان برداری کنید ظاہر را و فرمان برداری کنید خفیہ را

Marfat.com

باخادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد همه را کندیده بیرون انداز و آنجا
 گلی دیگر پاش. مولف رست قطعه صحبت اغنیا فقیران راه بر از هر قاتلش وانی به آن حضرت
 بلاک جان و تن است به وین حضرت هلاک ایمانی به فائده از زبان مخدوم خود شنیده ام
 که در ولایت نیمروز پادشاهی بود عظیم ایشان سخن نام چتر اوسپناه بود و در آن شهر که شگوا و پادشاهی
 بود در ویلایه سکونت داشت کامل عرفان جمله سپاه پادشاه رجوع آن ورویش در شتندگی
 وکل سلاطین و خوانین در گاه ورویش را نیکداشتند و چون پادشاه کسی را طلبید او را
 در حویلی درویش یافتند و از آنجا حاضر میکردند و در آنجا پادشاه رسید که جمله خوانین
 سلاطین و سپاه و چه علوفه از من میخورند و بلازست درویش حاضر میمانند و صدق ایشان با
 درویش چنان است که اگر پادشاهی از باستاند ایشان همه را صنی گردند بدین خیال درویش را
 از ولایت خود اخراج کرد درویش بر فراست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر
 انداخت و روان شد پادشاه را در دشمنی گرفت که از غلبه درویش مضطرب و بیقرار شد چندانکه حکما
 و اطباء را میگرداند هیچ فائده نبود بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شتابی موجب درویش را
 اخراج کرده ایما و درویشی است که بنظر همیش شوکت پادشاهی شما قدری و قیمتی ندارد او را
 باز گردانید تا بکرت دعا او شمار صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که
 از درویشم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدید انگاه دعا کنم پادشاه پنداشت
 که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی بردست دیگر خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی بدست
 بدیم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فرود گفت که پادشاهی خود شمارا دادیم درویش گفت
 بنشینید بدید شتاب خطا بنشیند و جمله خوانین مهر خویش بر آن کردند و بدرویش سپردند درویش
 و ما بر آب و مید و گفت که این آب بخورید بخورد که پادشاه آن آب خورد با دس و دشمن چید و فرود
 رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری همین است
 شما صحت کلی رونمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شما ندانستید که بیک گوز فروختید برین

پادشاهی تر و دمی که مید که مبادا در ویش بگیرد آن خطر را پاره کرد و این قطعه بر خواند قطعه چون
 چتر سحری را بختم سیاه باد با فقر گر بود هوس ملک بنجرم تا یافت جان من خبر از ملک نیم شیخ
 صد ملک نیم و زبیک جو نیم خرم بدین گفت و از پیش پادشاه برخواست و بمقام خود باز آمد شست
 و این بیت بر زبان حال می گفت **بیت** کمت عشق ملک شد از کرم الیم بدشت من و پلاس
 ایست لباس شمایم **فائده** سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابوالحسن خرقانی مشغول
 شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه گام نسبت استقبال من از او بود بیرون نرید
 اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه از طبع
 الرسول شرمند و میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن که تو انم سبحان الله این چه استغراق است
فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوند
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح
 در من دمیده همچنان خود در بستان از اینجا گفته اند **بیت** در کوه تو عاشقان چنان جان بند
 کاج ملک الموت گنج هرگز گویند معاملات که ایشان را با مولی تعالی است در بعض معاملات
 که اما کاتبین هم آگاه نیستند **بیت** عجب ستریت با معشوق مارا که اما کاتبین را هم خبر نیست
 بزرگ در سکرات موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت **بیت** خوب رویان
 جو پرده برگیند **عاشقان** پیش شان چنین میزند **فائده** بدانکه علقه روح انسانی خواه
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چه با
 خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بطاهر آنست که برگ تنبول را از
 شاخ او جدا میکنند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ است باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
 بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میماند و قضا را اگر سرمانی سخت تنبول را میزنند و خشک گردانند
 این برگ تنبول که در خانه محفوظ نموده اند نیز خشک گردد و این از جمله مجربات است **حکایت**
 یکی از آشنایان این فقیه که شیخ وجه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شان چپا و

و از سوختگی دیدم پرسیدم او یا این شانه تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانه تو و
 کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود باز گفت که مرا زحمتی حاصل بود قضا را سگته شد و جان
 از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازه مرا نزد یک قبر
 بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گور نمی نهادند و دفن نمی کردند
 و روح مرا بمقامی بردند که انجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شده بد پرستی درآمدند
 و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می بردید گفتند بد دوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آنست که میب
 طلب بود که از سوختن آن آتش آواز های بلند می برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ برافکنند بشانه چپ در دوزخ افتادم قضا را در همسایگی من بیوه را
 بود او دختر من و دشت بجهت نجات آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گاو داده بودم
 آن پر کاله جامه بعینه حاضر شد و در میان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانه چپ
 روح من آنجا بسوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدند
 مرا گرفته که علوفه بد نان توشه که در راستا و چپای مرده نهند و بفقیر می دهند و در دنیا
 آن ناهای بفقیر می دادند ثواب آن در اینجا مجزا افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شد و دم
 گفتم که مرا اینجا برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح در آخرت بود و قالب در دنیا
 و پیوندی که در میان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بودی از سوختن شانه روح
 شانه قالب بسوخته فهم این اسرار کار عقل نیست و کسان را که فهم شد گذشتند تا این اسرار
 فاش کنند حکایت طالب علی چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد
 از موت کجا میروند و چپای بنیند چندین خلق که مردند هیچ کی از ان عالم خبر نداد و از انجا که یک
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی از ان عالم خبر دهم قضا را بعد از مدتی آن
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیایید بر سر قبر آن یار برویم و خبری

از ان عالم پر سیم کہ او وعدہ کردہ بود رفتند و فاتحہ بروج او خوانند و گفتند ای پارتو وعدہ کردہ بود
 اگر توالی خبرے از انجا باز گوی او حاضر شد و گفت یک طپانچہ بر استاے من حاضرست و یکے بچپاے
 من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این ہر دو طپانچہ بروے من چنان فرود آیند کہ گردن
 بسکند گفتن نمیکند ازند شام ہم معذوردارید این گفت و غائب شد آسرا در بعضے چیز ہا کہ در عالم
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نے آید اسرا عالم آخرت چنان فہم خواہد شد حکایت مرد
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و صفحات قرآن گشت چنانکہ الفاظ و کلمات
 قرآن پوشیدہ گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بان صورت مساسے
 نمیشد بصورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد با دآن صورت حاضر شد
 و بر صفحات قرآن گشت تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش کیے ادا ال معرفت رفت
 و با جراب از نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود با یکدک گوش اورا گیری مرد
 گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من چچغنے آید گفت گوش بدست تو خواہد آمد چون تلاوت شروع
 کرد و آن صورت حاضر شد بچو کہ مرد گوش اورا گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
 گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفتہ ام اینجا عقل سکین چو اندک کہ آن صورت چو بود کہ در دست
 نمی آمدے و چو گوش آن صورت بدست آمد و بچو کہ رفتن گوش چو صورت غائب شد و چگونہ
 دست در گوش مرد رسید و این فقیرناہست این با جرابانہست و بر فرست آن مرد ہاں تحسین
 آفین بسیار وارد حکایتے شیخ عبدالعزیز مثنیٰ گفت کہ من در مقامے بنجواب بودم و محبوب من
 در مقامے دیگر سکونت داشت در میان ہر دو مقام جوے آب بود بنجواب سے دیدم کہ من بخت
 ملاقات محبوب خود دیدم چون بہر آن جوے آب رسیدم خواہم کہ گذار شوم پایہاے من تاران
 تقدارے جامہ تر شد چون از خواب بیدار شدم پایہاے خود را و ہامہ خود را تر یافتہ حکایت
 حاجی عماد پیش فقیرے گفت کہ من تہ ہمارا درت با مرے دشمن کہ او مداری بود بر من شفقتے
 بسیار داشت مردمان ہر اہم تھے متسم کہ در پیرین و ملاعے امر و پیش من فرستاد کہ ازین مقام صلحت

آنست که چند گاہ محرز شوی گفتیم که از من بیخ گناہ صادر نشده است اگر بروم این تہمت بر من منکر گردد
 و ہر چند کہ غلام کوشش بسیار کردن نہ فرستم و طپانچہ بر روسے غلام زدیم تا خون از دہن او روان شد
 غلام بادہنہ خون آلودہ پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را بہ بسین من فرمود ہر دو بازو
 مرا بر پشت بستند و چار چوبک زن مرا بچوہا میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاہے خشک انداختند
 و آن چاہ را بجاک و گل نپاشند ہر ہمہ دانستند کہ عماد درین چاہ مردہ باشد و من در زیر چاہ پتھکا
 جای گاہ یافتیم آنجا شستہ ماندیم نیم شبے بود کہ خود را بالای چاہ یافتیم با ہمای من درون چاہ ماند
 و من بر منہ ما در زاوہر چاہ رسیدم پیرن با درویشے یاری داشت کہ او ساکن بود بقاعے مقدس
 تہ کر وہ ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راہ نہرے بود پیر از آب
 ازان نہر میگذشتیم جامہ زیر پائے من درآمد آن جامہ را از زیر پائے کشیدم دیدم کہ لنگوٹہ بہت بر کم
 بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود با دہنودم
 چون چند روز گذشت پیر بروح من طعائے بخت و ہمان غلام را سوار کردہ برین درویش فرستاد
 کہ بیاید بروح عماد طعائے بختہ ایم بجنور شام خراج کنیم و فاکتہ خوانیم چون غلام آنجا رسید مر شستہ دید
 متعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروح ایشان طعائے موجود کرد و اندو شمار بہت فاکتہ
 طلبیدہ اند و ایشان خود حاضر اند چہ میفرمائید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
 متعاقب ہوایم تو شتاب بسپ را بہاز و خبر حیات عماد باز گوی ما ہم شتاب خواہیم آمد او برقت و خبر حیات
 عماد باز گفت ہر ہمہ متعجب حیران شدند چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
 و تعجب و تعجب رونود و چون بہ طعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
 عماد گفت کہ من ازین صنوبر واقعات بسیار تجربہ کردہ ام و چنین بوجہ بسیار در عالم دنیا فر اولن محسوس
 است و اگر تو پیش دیگرے بگویی کہ از تہ چاہ خود می بیالار رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن
 دو شیخ را دہننا سببین ماجر است کہ او شان را بہ تہمتے گرفتار کردند و در تہ چاہ خشک محسوس شدند
 و نگاہبانان را بر گماشتند شیخ اوگان با نگاہبانان گفتند کہ ما را در تہ چاہ ہر طرفے راست ہر سو

کہ خواہیم برویم اما شمار خبر میکنیم تا بسبب ما خود نگردد و دیگر دینگاہبانان این سخن از شیخزادگان باور نکردند
 کہ در فکر ایشان محال سے نمود آن ہر دو کس در نہ چاہ بجانبے روان شدند و چند فرسنگ اہ فرقت
 بعد ازان از زیر زمین بروے زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی کہ از آثار و فرط لطافت
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است کہ در حصر و شمار نیاید و این ماجرا ہا کہ نبشہ شد آثار ارواح عوام
 است تا آثار ارواح خواص و انحص خواص کہ روح خود را بدوام ریاضت و مجاہدہ جلا میدہند چہ
 خواہد بود و مقصود آن است کہ روح را با قالب بعد از موت ربطے و پیوندے باقی میماند اگر چہ قالب
 خاک شدہ و ریزہ ریزہ گشتہ باشد ہر چند کہ در فہم و فکر نمی آید چنانکہ چندین ظہور آثار روح کہ
 مذکور شد در فہم و فکر نمی گنجد فائدہ خواجہ ابوعلی دقاق قدس اللہ روحہ مریدان را بسبب صبر و صیت
 کرد در آن ساعت کہ از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینہ و تخفین بہر شب با طہارت و پا کردن محمد اؤ
 تعالی را در ہمہ احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت روزے
 بشہر و رون خواہم رفت روزے دیدم بر آب و کوشکے بر کنارہ او در آن روز فر از شدم و طہارت
 میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک فتاد کنیز کے دیدم بر کنگرہ ایستادہ سخت با جمال گفتہ
 احو کنیز تو کہ امی گفت او ذوالنون چون زود بر پید شد دستم کہ دیوانہ چون طہارت کردی دستم عالمی و بعد مولغ
 از طہارت چون پیشتر شدی دستم کہ عارفی اکنون بحقیقت بگاہ کردم نہ مجنون نہ عالمی نہ عارفی کہ چون دیوانہ
 میبودے طہارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنا محرم بگاہ نمیکردے و اگر عارف می بود بجز ذات
 حق بسے میل نکردے این گفتہ نا پدید شد فائدہ حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 کرم اللہ وجہہ چون نماز ایستادے بر خود بلرزیدے لرزیدنی سخت و گفتے وقت گذاردن امانتے
 درآمد کہ آنرا آسمان وزمین برداشتن نتوانستند حکایت روزے ایاز پیش سلطان محمود نور
 مضجع ایستادہ بود نوک موزہ خویش از زمین برگرفت و پائے بجنبا نید و ہرگز چنین کار از او نماند
 نشدہ بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانہ رو فلان چیز بسیار چون ایاز رفت غلامے را ازین
 وی زستاد کہ پوشیدہ نظر کن کہ ایاز چہ کند ایاز موزہ از پائے بیرون کشید کردے سیاہ از موزہ بیرون

فَاخَذَ بِيَدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ الْخَضِرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُ سَمِعَ مِنْكَ الْجَدِيثَ فَقَالَ صَدَقَ
 الْخَضِرُ بَلِّغْنَا هَذَا وَكُلُّ مَا قَالَهُ الْخَضِرُ فَهُوَ حَقٌّ وَهُوَ عَالِمٌ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُوَ رَبُّ نَبِيِّ الْأَبْدَالِ
 وَهُوَ جُنْدٌ ثَمِينٌ جُنُودِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَنْ يَعْمَلُ هَذَا أَهْلٌ يُعْطَى
 شَيْئًا قَالَ يُعْفِرُ اللَّهُ لَهُ جَمِيعَ الْكَبَائِرِ الَّتِي عَمِلَهَا وَيُكَفِّرُ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ وَمَمْنَتَهُ وَأَمْرَهُ صَاحِبًا
 السَّمَاءِ أَنْ لَا يَكْتَبَ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ السَّيِّئَاتِ إِلَى سَنَةِ وَمَا يَعْمَلُ بِهَذَا إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ
 سَعِيدًا وَلَا يَدْرُكُهُ إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى شَيْئًا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ **فائدة** روایت
 کہ حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ ہر سر بنوازہ و سوا این دو بیت نوسند
 وَفَدَّتْ عَلَى الْكَرِيمِ بَعْدَ رَدِّهِ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ فَمَنْ حَمَلَ الزَّادَ أَقْبَلَ كُلَّ
 شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوَفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ ۞ یعنی مہمان شدم نزد کریم کہ حق سبحانہ باشد و تو
 و خالی از علمائے شایستہ و دل پاک باین اعتماد کہ برداشتن توشہ بدترین چیز ہاست تو
 رفتن نزد کریم باشد **فائدة** شمس تبریز راست **مثنوی**

زبان در ذکر و خاطر جاے و گیر	چونام دوست آید بر زبانم	ادب نبود درین رہ او برادر
شنیدستم کہ موسی در مناجات	مگر روزی ز حق میخواست حاجت	حیرت است کہ در عقل و جانم
ہمی خواہم کہ خاصانت نامی	ندا آمد کہ اے موسی سفر کن	کہ یارب یارب از فضل خدا
کہ از خاصان ما آنجا کیست	کہ سوز عشق در کاندکے است	بر و اندر فلان کو ہم نظر کن
برفت آنجا کہ فرمان بودش از حق	کیے را دید در کوبے برہنہ	چو موسی فہم کرد آن حکم مطلق
بقدرت دوختہ پیرانش را	بموی سر پوشیدہ تنش را	کہ دروے عقل مارا ہیج کہ نہ
از و آوازے آمد کہ یا ہو	برش رفت و سلامش کرد فنا	نظرے کرد ہیچون حشی آہو
بد و گفتا کہ اے مست الہی	بدین بسیار گفتن ہو چہ خواہی	از وجہ ہونیا مدیح آواز
دگر با حق ترا کارست بر گوسے	چونام حق شنید آن مست عیران	اگر مقصود و دیدارست بر گوسے
ندا آمد کہ اے موسی چہ دیدے	بدین مستی و حیرانی رسیدے	کشیدہ آہ و داد از یاد حق جان
		مر از نیسان فراوان عاشقانند

Handwritten marginal notes in Urdu script, including phrases like "فائدہ", "روایت", and "مثنوی".

هر آنکس هست عاشق هست جانبا	اگر تو عاشقی عشق این چنین با	که نام بشنوند و جان فشانند
فاندره فزید الدین رزق عطار است قسوس	که رزش میکند در جان دل کا	چرا سر است شمس الدین چه لیسرا
ای ز غفلت غرقه در بایه آرز	حاصل مالاجرم بی حاصلی است	بوی زاول تا به آخر سافل است
اشک بارند و تو در معصیت	هر دو عالم در لباس تعصیب	می ندانی که ز کسے مانی تو باز
بست دنیا آشیان حرص و آرز	آرزوی این آن جانست برود	حب دنیا ذوق ریانت برود
تو چنین آویخته در دام او	حق تامل گفت لاشی نام او	ماند از فرعون جازم و دواز
کار دنیا چیست بیکاری همه	گو بود ممکن که او مردم بود	سر که در یک ذره لاشی کم بود
هر زمان خلقی دگر را سوخت	بست دنیا آتشی افروخت	چیت بیکاری گرفتاری همه
هر که چون پروانه شد آتش پرست	ورنه چون پروانه زین آتش بسوز	پوشیران چشم ازین آتش بدوز
پاسی بسته در درون چه باند	هر که او را راه زد گمراه بماند	سوفتن را شاید آن مغرور است
ای سرا و بلوغ تو زندان تو	برو با هم رست نماید کثر مبارز	گر ترا دین باید از دنیا مناز
تا نمانی در عذاب و در نفوس	در گذر زین خاکدان پر غرور	خان و مان تو لباسی جان تو
چون رسانیدی بان درگاه جان	پس قدم در راه و در گه بنین	چشم هست بر کشا و ره بین
یک نفس نماید این حال رو	تا نگر دانی ز ملک مال رو	خود گمنمی تو ز عزت در جهان

فاندره حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جامع الکلیم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بے پیچ و واسطه دیگر در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم نقش گشته بود و در علوم ظاهری و باطنی چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و منضاف نبود چون ازان علوم سے رسیدند غوامض آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان بگرد که بعضی استادان آن علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجدہ میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان سے آورده و چنانچه علوم انوار خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود همچنین علوم طب در چند حدیث موجز بیان کرد و یا آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود خواندن و نوشتن

که ای جنید از گفته این دشمن فرافتنه مشو که درویشان حق عمر نیز ترا از انند که بجز سبیل و سیکار سبیل
 نمایند بدین دشمن که نمایند خواجہ را وقت خوش گشت که او کلماتی مختص قائلی لا یعرفہم
 غیری فائدہ ای بر ادراعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و بار و آیات فقہ موافق است
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولی تعالی گرفتہ اند و تحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ
 علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد ادا سے ہر عملے مزوہ قبول سے یا بند
 پس مریدان بتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فی جن باشد خواہ نقل اجازت و رخصت ازین
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
 روایات فقہ موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید کہ بہ بدعت گفتن نشانی نقل است کہ
 مخدوم جہانیاں قدس اللہ سرہ بخت نماز جنازہ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوہ حاضر
 شد چون ایشان را بمرقد پاک نهادند مردمان رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود رخصت شد
 و با مخدوم جہانیاں التماس کرد بندہ امیدوار است وقتے بنزل من نیز بشرف قدم قدم
 مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بنزل پادشاہ رسیدند
 پادشاہ با جملہ خدوین اعزاز و اکرام بسیار کردند و دشمندے بود و مجلس پادشاہ او گفتے
 پادشاہ چسیت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام سے کنید پادشاہ را بسیار بد آمد پر سید ایشان
 چه بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ ^{تعریف کس شیخ و ایشان نماز تعریف میکند از} ^{تعریف شیخ بدعت نیست} ^{گفتے}
 پادشاہ ساکت شد باز آن دشمند با مخدوم جہانیاں گفت چه خاموش ماندہ اید جواب باید
 حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد
 از بجا جواب گرفتے گفتند کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است میفرماید کہ سنت
 منست آن عالم گفت بہ بینید یا ران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوئی
 روح فلان کس بر من حاضر است از غیب خبر میدہد او در شرع کافر گردید و مخدوم جہانیاں فرمود
 عجب است کہ زبان تو در کام میماند سقدار یک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر خاک افتاد

او در فوطه جامه داشت که در ته خود بسته ستر کرده بود و فوطه او را چهار تکه کرده بر سمت قبله انداخته
 بران نماز میگذارد و بر سر کلاه و دستار و داشت و تنش برهنه بود و متعلی بر شتی بران قلندر
 افتاد که محده کمر ایس پیچری و بے اکلاه را بنگرید و جابلے غلیظ الطبع را بر بندید که تن خود را
 برهنه گذاشت و جامه در ته پائے کرده نماز میکند این چه فضولیت ازین جنس شتم و قذف بسیار
 کرد آن قلندر فوطه از ته پائے خود گرفت و بر گلوے خود گره داد و اندام را پوشید و در نماز
 مشغول شد و هیچ تغیر و تفاوتی در وی ظاهر نگشت متعلم از گفته یحیی و لشیان شد و چون
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتها میگرد که من بد کردم و با شما سخنهای نامناسب گفتم مرا عفو
 فرمائید و دل بد نه کنید قلندر گفت ای مولی نعمت ازین چنین سخنهای کسے دل بد کند که برورد
 پیر و مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راه نمودید جز آنکه الله خیراً مؤلف است ^{و قطع}
 ز مرد تربیت اریافت جوهر قابل به سفاهت سفاها را بحکم در گذرد به بدید شفقیت بیند ایل
 غفلت ایل کرام و ش ز سر لود و لغو بر گزرد به فائده حضرت مخدومی شیخ حسین قدس الله
 روح را چون جذب هدایت الهی و ش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لذات و شهوات
 و نیامی دنی سر د شد جاه و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روح
 با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر می بودند که
 دیگران بر غنائے که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
 برده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی میدیدند تعجب می کردند و میگفتند
 که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز
 در وقت گوی بازی و بدلهما و خست شهابه را بر انداختند این مرد بر بے نوالی خوشنودست
 محروم بعضی مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را
 از آن مردار که رہانیدے و بی پای صبر و قناعت که رسانیدے و بعضی را جواب می گفت
 به کیران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست که نام من از دفتر

ملاحظه نمودن این شعر آتینا است از آنکه در کتب و کلام و کلام شیخ حسین بن علی بر مبرور گذرد بر وی بیست و شش

جوگی گفت اگر اجاگر من تمثیل جو گیانہ متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از روی پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوید آن طالب صادق انصاف کن که تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبہ دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔
مولف راست شنو می خرقره زہر پروران کفر است بہ نہ باخذ متاع و مال فست بہ خرقره پوشی
کہ در پو مزدست بہ نہ کفن پوش بل کفن در دست بہ فائدہ وقتے کہ مخدوم شیخ حسین قدس
اندرو وہ فقیر راجا نہ خلافت پوشانیدند دستے مدید در تحیر و تفکر بودم کہ لباس کا بردین نالائق
نما قل را بچہ مصلحت عطا فرمودہ اند و مقدمہ و نہ شتم کہ پنجم دور خلاف حکم درویشان بگو شتم کہ محکوم حکم
ایشان بودم دستے مدید در تفکر یا ندیم آخر بخاطر رسید کہ شاید آثار خرقره اہل معرفت درین پیدا
خواہد شد تمام عمر گذشت بیچ اثوس پیدا گشت ع سبزہ بر سنگ زردید چ گنہ باران را بہ عجب تر
آنکہ مخدوم روز سے مرانے پرسیدند کہ کسے با تو انابت کرد گفتم تو باز پرسیدند کہ بیچکس رجوع
کنم وہ بود یا تو قبول نکردی گفت بعضی مردم رجوع کردہ بودند و من بواسطہ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ بزین زد کہ یکا مرغسہ مووہ پیران بتو حوالہ کردہ ایم و تو در لیاقت
و نالیاققت خویش نے نگری ترا باین تصرف و باین فضول چه کارست و پیش حکومت و
تصرف پیران چه اختیار زینہار و صد زینہار بعد ازین بخلاف گذشتہ اگر صادق رجوع کند بانابت
قبول کنی بعد از ان بلینت فرمود کہ ای نیک نخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نہ
از بہر آنست کہ نجات ایشان بزدنہ خود لازم کنند بلکہ یاران دین بسیار میگیند بہ نیت آنکہ از جملہ
این گروہ آنا کہ اہل نجات باشند بطریق ایشان ما ہم از اہل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
کہ فردا ترا کلاہ خواہم داد و بانابت قبول خواہم کرد ناگاہ قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکنند اہل معرفت
تاخیر و انمیدارند آن بزرگوار نماز کہ خیر العبادات است رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ

خوردگان بہت سالہ را بفرمائید تا نماز گزارند و اگر خوردگان وہ سالہ نماز گزارند ایشانرا پروردگار
تا بیج نماز سے فریاد گزارند اما میری طفلان شیرخوارہ را ہم مستحسن است تا در و پدر را باید کہ طفلان
خود را با پیرے و بزرگوارے بانابت پیوند بند حکایت سید فتن ساکن مقام رید پور مرد
صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس اللہ تعالیٰ
آمد و فتوحے گزارانید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزندے نرینہ بخشیدہ است اورا کلاہ و شجرہ
عطا فرمائید حضرت مخدوم چون بنور باطن سید است کہ در خانہ سید فتن مذکور بیج فرزند نرینہ
خواہد شد و نیز حیات خود را می شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند بیج کلاہ و بیج شجرہ حاضر کرد
و فرمود کہ ہر بیج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانہ
سید فتن بیج پسر متولد شد نہ معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز انابت
و ارادت درست است و نیز چون مردم بہیر و تا آنکہ او را دفن نکردہ باشند مرید کہ فتن است
چنانکہ در سلبہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے جنبیدہ بنشستہ شدہ است کہ مخدوم شیخ مینا
اورا کلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالہ سیر مشایخ بنشت کہ خواجہ قدوۃ
ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمدے و گفتے السلام علیک یا ولی اللہ انت خلیفۃ
مادر شیخ محمد رسیدے کہ ابو شیخ سلام کر الغنی و خلافت کردادی شیخ ابو احمد چستی گفتے فرزند
کہ در شکم است من اورا سلام گفتم و خلیفہ خود کردم تا اور شیخ محمد گفتے ابو ہنوز در رحم است
بیج معلوم نیست کہ دختر است یا پسر و او ارادت شما قبول نکردہ است شما خلافت اورا چگونه دادے
شیخ ابو احمد گفتے ای پاکدہ من فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ بنشستہ دیدم و اورا محمد
نام است مرید و خلیفہ من است بہت رسانیدن بشارتے ایم فصل حضرت مخدوم شیخ مینا
بن محمود بنیہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ تعالیٰ و ہمار سالہ در تعریف خواجگان
چشت قدس اللہ تعالیٰ و احسن بنشستہ است و ادب پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا سیر
نام نہادہ و این فیضانک مذکورہ ہر پیرے از انجا بروجہ تبرک گرفتہ است سیر اول

بہ شیخ سلام بر تو اورا بنشستہ است و خلیفہ من است

در تعریف مرتضیٰ علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد
 مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی نگزیده است چون قرابتیان
 مرتضیٰ مرتضیٰ را می آراستند و در تنگدستی بر دند و خود بت پرستی سے گردند و علی میگفتند
 که تو چرا آله پدر و جد خود را سجدہ نمی کنی و اعتقاد را سخ بران نمیداری مرتضیٰ جواب داد
 که چون میخواهم که بت را سجدہ کنم سر من درد میکند و در باطنم میگذرد که جمادات بے رحمت که
 از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن
 شنید علی را سخت عتاب کرد که تو کدوک نارسیده دین آبا و اجداد خود را باطل می شماری
 چون این کلمات را امیر المومنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای
 علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان مان بود و جد ما ابراهیم خلیل الله تبارک
 و تعالی است و دین مسلمانان بنیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبدالله است که او
 همیشه خدا پرستی دارد امیر المومنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم که محمد پیغمبر
 شود و ما بدو ایمان آریم روزی علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم آمد پیغمبر
 را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بر تو سه آدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریبان
 من یا فتم امروز ترا خوش و خرم می بینم سر صحبت پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام گفت یا علی
 امنت آخری فی الدنیا و الآخرة این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و بر سبیل بر من سوره
 انزل فرمود *بسم الله الرحمن الرحیم الذی خلق مبیا و در پیغمبر آخر الزمان منم علی خوش شده گفت ابو بکر*
 صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبری
 قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان محمد
 آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شو پدیا
 من و تو ایمان آریم که محمد امین است و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ
 گوید آمو علی تو چه کردی که فی الحال بجد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیده حال تو چه شد

یعنی او علی تو را در این روز دنیا و آخرت بستی

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیر المؤمنین
 ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده در ریاضت چنان
 بود که در میان نیاید و در خانه او سه گان و چهارگان فاقه شد و نه فاقه نیز شده است و ستر
 فقر خود با کسی نگفت و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نکشاد و صابر و صادق بود و سیر و روم
 در تعریف خواجه حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المؤمنین علی داشت و خلافت
 هم از وی یافت و خواجه حسن تقوی بکمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در متوشی
 باطل نشده و خواجه حسن بصری چون خرقه امیر المؤمنین علی پوشید و آن خرقه کلیم بود که رسول
 علیه الصلوة والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقه فقر و وریشی
 بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی که م الله وجهه این خرقه خواجه حسن بصری پوشانید
 و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد و خواجه حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی قبول نمود
 و خرقه خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت ایشا فقر اگر دینا تکه قوت
 یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز از افطار کرد و گاه پنج و شش روز هم گذشته پسند
 او خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردید و از عبادت خدای تعالی باز ماند
 تا را پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکند اگر ضعیف و بیماری زور آورد چه کنی گفت من متابعت
 محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی میکنم که ایشان راسته فاقه و گاه چهار فاقه و گاه
 پنج فاقه و گاه شش فاقه بود و من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
 ایشان بگیرند و در ایشان بدرویشی پذیرند و گویند خود رائی است که خرقه پوشان کم خوردند
 و این سیر میخورد ایشان فاقه کردند و این هر روز افطار میکنند خود را و ز قراک تو سن
 ایشان البته ایم هر است که ایشان رفته اند ما نیز همان راه می رویم خواه ضعیف شویم خواه
 بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریسته که در چشم مغاک افتاد

۴
 بنی کعبه
 از ان وقت
 بول و نعل
 و خواب
 باشد که
 از ان راه
 از ان جوار
 نیست

فاضل بسیاری گریه بشارت کم شد و گفته آمدی حسن گنا بگارت بر گنا بگارت رحمت فرمای چون حسن را
 خرقه درویشان عطا کرده او را از روزه درویشان شرمند و نگرددان سپهر سوم در تعریف
 خواجه عبدالواحد زید قدس الله روحه آورید و خلیفه خواجه حسن بصری است چهل سال پیش از ازا
 مجاهده و ریاضت و کسب و علم بر کمال داشت مجتهد کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
 حسن بن علی مرتضی است خلق و تواضع بجد داشت کسی کمتر از او اول سلام کرده است با هر که ملاقات
 شد خواه فرود خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد او را سلام گفته و پیش مردمان بادب نشسته
 و گفته که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم و بر بال لازم است هر که رحمت با پادشاه باشد او تعظیم
 بندگان شما بندگان پادشاه است و شما بندگان خدا هستید پس را واجب است که تعظیم شما
 بداریم که تعظیم شما تعظیم خداست روزی شیخ عبدالواحد زید در راه میگذشت دید که پسر ضعیف
 نحیف بیمار پر غیب در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ
 عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوسه آسمان نظر کرد و گفت ای بر سایه کن فی الحال بر پید
 بر سر بیمار سایه کرد و گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خداست تعالی مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن
 صحت یافت و فی الحال بر فراست و بیای خود روان شد روزی شیخ عبدالواحد بزرگ میگذشت
 جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
 است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرنگی بپاک میشوند خدا بخواد تا ما را طعام قوت
 برسد دیگر دستگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد و لیکن باید که بر جاده
 بمانید فقیران بخانهای خود آمدند دیدند که زمان ایشان طعامهاست خوب و لذیذ پنجه اند و بر دست
 هر یکی دینار باس زرست پرسیدند که این طعام و کجاست و این مال که داد گفتند آینده آمد در حلقه
 را بجنابانید ما فقیران او یک طبق پر از دینار باس زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
 بستانید چون شوهران شما پرسند بگوئید که نفری از دوست شیخ عبدالواحد ما را این دینار را
 داد شوهران گفتند آری ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شده بود احوال بنیوانی خویش

برگفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غمی خواهی شد زمان
 شوهران خود را گفته چون ملاقات با شیخ عبد الواحد دید کردید تنها و نیا چو اطلبیدید اگر دین هم
 میخواستید حق تعالی شمارا دین کامل برکت شیخ عبد الواحد عطا کرده نقل است که شیخ عبد الواحد
 زید همیشه از خوف خداست تعالی گریسته و دائم صائم بود و دوگان سگان فاقه کرده
 بوقت افطار دو سه نواله طعام خورد و از او پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
 و علی مرتضی و پیروی خودم کنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتند و در ویش کسی است که قولا
 و فعلا متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروی خود کند و گرنه او را در ویش نشمرند و حقارت کنند و
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداست تعالی بود پس در ویش را باید که متابعت
 پیر نگذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم نقل است که شیخ عبد الواحد
 زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد و هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
 امروز از گناه آداد شدم این علما مان خود را از بندگی آزاد کردم و هر چه در خانه بود از مال و
 اسباب همه بدر و ایشان داد فرزند کنند در بر کرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد پس
 چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد زید است چنین گویند
 که فضیل عیاض رهنبری میکرد و سه قوم وزدان بود در بیابان بایاران بسیار مانده و باران
 فضیل رهنبری میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندند و قرآن خواندن را دوست داشتند
 و گویند سبب توبه او آن بود که شبی کاروانی میگشت و حافظی را بزرگ گرفته بود تا همه شب قرآن
 بخواند از آنکه شنید بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد و فضیل چون بر کاروان رسید
 حافظ این آیت میخواند که یا ایها الذین آمنوا ان تحشعوا قلوبهم لعلکم تتقون این آیت چون تیر
 بر دل فضیل رسید بخود و بقرارشده رو بر رخا نهاد کاروانیان خواستند که بروند سبکی
 گفت بجا میرودید که فضیل بایاران انبوه در راه خواهد بود و فضیل این سخن شنید گفت امکا

سبب هفتم در تنقیدات

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساختن روسی بخرابه نهاد و تناسف اختیار کرد و قصه ترک
 او در سنبه سوم منبثه شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
 خانہ کعبہ گشت از کسب خود طعام پخت و با فقیران خورد و روزی ابراهیم او ہم برسد که در مکه در
 دیندار اہل مجاہدہ و مشاہدہ کسیت گفتند کہ و راے فضیل عیاض دیگر کسے نیست و او مرید و
 خلیفہ خواجہ عبدالواحد زبیت و خرقہ خلافت مرتضیٰ علی اورا رسیدہ است و بجای شیخ عبدالواحد زبیت
 نشست دست بعبیت بمردم میداد ابراهیم او ہم در خانقاہ فضیل عیاض آمد و شرف پامی بوس او
 حاصل کرد و خواجہ لطف بجد فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاہ دنیا بودی پادشاہ دین گشتی
 بمقام ما بنشین و خرقہ شلخ ما در بکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے بد گشت ابراهیم ارادت بخواجہ فضیل عیاض آورد
 و خدمت خواجہ میکرد چند گاہ گذشت خواجہ فضیل عیاض خرقہ خلافت درویشی مر سلطان ابراهیم
 او ہم را پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید کہ تو فقرا اختیار کنی کہ سروریمہ در دنیا
 محمد مصطفیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ علی مرتضیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ حسن بصری
 است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ ابو عبد الواحد زبیت است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او ہم اینک فقرا
 کرد و امام و دنیا را گذاشته ام باید کہ تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم او ہم بند بخت
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل است کہ یکے ہزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد قبول نکرد
 و گفت ای عزیز من خواہی کہ نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مردار فرود
 قیامت بر روسے مصطفیٰ و بزرگان شرمندہ گردانی ابراهیم او ہم گفتہ است ہر کہ دل خود را
 در تلہ محل حاضر نیابد در نیت و اسرار و رحمت بر روی لبتہ اندیکے در خواندن قرآن دوم در وقت
 ذکر سوم در نماز سیم ششم در تعریف خواجہ خلیفہ مر عشق قدس اللہ روح او مرید و خلیفہ ابراهیم او ہم
 است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاہدہ بسیار کشید
 و فاقہ و بینوایان بہ شمار دیدے سر فرم شلخ کبار بود جملہ اہل معرفت را در ان عصر توجہ بہ خلیفہ

بو دنی سال وضو خواجہ خلیفہ جبرئیل شراح باطل نشدہ است و گفته است و رویش خالی دست خالی
 شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در رویش در مہنی قریب آن در رویش نشینی و نیز خواجہ خلیفہ
 از اہل دولت و اغنیاء اعراض کروے و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روے
 در رویشان شرمندہ گردم اما اہل دنیا اگر شما میخواہید کہ صحبت من بہا سید و برابر من نشیند پس
 دنیا را بگذارید و در رویش اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار اجابہ ہم نقل است کہ چون
 از ابنائے دنیا توبہ کروے و دنیا را گذاشتے شیخ خلیفہ مرعشی تا چہل روز روے او ندیدے و گفتے
 ہنوز بوے عنائے آید بعد از چہل روز تا ب راطلبید و در کنار گرفتے و گفتے بیا اولی اللہ شہنشاہ
 در تعریف خواجہ بہیرہ بصری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خلیفہ مرعشی است در ہفتدہ سالگی اہل
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشتہ ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد و از ہفتدہ سالگی تا آخر عمر
 وضوے خواجہ بہیرہ جز در قضائے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال
 عمر داشت و بعضے گویند صد و سبت سال و در مدت عمر خود افطار او بعد منہ گان روز یا چہارگان
 روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت افطار خود ہشت
 نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دینار پیش بہیرہ آورد بہیرہ نعرہ زد و بہوش شد چنان
 کف در دہن آمد خلق جمع شدند آب بر روے شیخ زودتا بہوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد
 باز نعرہ زد و بہوش شد خلق را گمان شد کہ انزہاق روح خواہد شد در اندوہ شدند باز آب بر روے
 شیخ زودتا بہوش آمد ولیکن بیلرزید و گریہ میکرد و زرد شدہ بود پرسیدند کہ ای شیخ ترا چہ رسید
 کہ نعرہ زد می و بہوش شدی و چون بہوش باز آمدی چندین گریہ میکنی گفت آہ بیچارہ کسے
 کہ او جویان محبوب و خواہان مطلوب سہ چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب
 و ہند اورامات بہتر است از حیات بیچارہ در رویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت
 اورا با دنیا چہ کار اہل دوست ہزار دینار بہن آورد و دل من خراب و جگر من آب شد در روے
 کہ لائق فقر نیست اورا درم میدہند و با اہل دنیا آشنا مسکنند اعوذ باللہ من الدنیا و اہلها

شرح باطن خواجہ خلیفہ جبرئیل شراح باطل نشدہ است و رویش خالی دست خالی شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در مہنی قریب آن در رویش نشینی و نیز خواجہ خلیفہ از اہل دولت و اغنیاء اعراض کروے و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روے در رویشان شرمندہ گردم اما اہل دنیا اگر شما میخواہید کہ صحبت من بہا سید و برابر من نشیند پس دنیا را بگذارید و در رویش اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار اجابہ ہم نقل است کہ چون از ابنائے دنیا توبہ کروے و دنیا را گذاشتے شیخ خلیفہ مرعشی تا چہل روز روے او ندیدے و گفتے ہنوز بوے عنائے آید بعد از چہل روز تا ب راطلبید و در کنار گرفتے و گفتے بیا اولی اللہ شہنشاہ در تعریف خواجہ بہیرہ بصری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خلیفہ مرعشی است در ہفتدہ سالگی اہل علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشتہ ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد و از ہفتدہ سالگی تا آخر عمر وضوے خواجہ بہیرہ جز در قضائے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال عمر داشت و بعضے گویند صد و سبت سال و در مدت عمر خود افطار او بعد منہ گان روز یا چہارگان روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت افطار خود ہشت نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دینار پیش بہیرہ آورد بہیرہ نعرہ زد و بہوش شد چنان کف در دہن آمد خلق جمع شدند آب بر روے شیخ زودتا بہوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد باز نعرہ زد و بہوش شد خلق را گمان شد کہ انزہاق روح خواہد شد در اندوہ شدند باز آب بر روے شیخ زودتا بہوش آمد ولیکن بیلرزید و گریہ میکرد و زرد شدہ بود پرسیدند کہ ای شیخ ترا چہ رسید کہ نعرہ زد می و بہوش شدی و چون بہوش باز آمدی چندین گریہ میکنی گفت آہ بیچارہ کسے کہ او جویان محبوب و خواہان مطلوب سہ چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب و ہند اورامات بہتر است از حیات بیچارہ در رویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت اورا با دنیا چہ کار اہل دوست ہزار دینار بہن آورد و دل من خراب و جگر من آب شد در روے کہ لائق فقر نیست اورا درم میدہند و با اہل دنیا آشنا مسکنند اعوذ باللہ من الدنیا و اہلها

شرح باطن خواجہ خلیفہ جبرئیل شراح باطل نشدہ است و رویش خالی دست خالی شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در مہنی قریب آن در رویش نشینی و نیز خواجہ خلیفہ از اہل دولت و اغنیاء اعراض کروے و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روے در رویشان شرمندہ گردم اما اہل دنیا اگر شما میخواہید کہ صحبت من بہا سید و برابر من نشیند پس دنیا را بگذارید و در رویش اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار اجابہ ہم نقل است کہ چون از ابنائے دنیا توبہ کروے و دنیا را گذاشتے شیخ خلیفہ مرعشی تا چہل روز روے او ندیدے و گفتے ہنوز بوے عنائے آید بعد از چہل روز تا ب راطلبید و در کنار گرفتے و گفتے بیا اولی اللہ شہنشاہ در تعریف خواجہ بہیرہ بصری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خلیفہ مرعشی است در ہفتدہ سالگی اہل علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشتہ ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد و از ہفتدہ سالگی تا آخر عمر وضوے خواجہ بہیرہ جز در قضائے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال عمر داشت و بعضے گویند صد و سبت سال و در مدت عمر خود افطار او بعد منہ گان روز یا چہارگان روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت افطار خود ہشت نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دینار پیش بہیرہ آورد بہیرہ نعرہ زد و بہوش شد چنان کف در دہن آمد خلق جمع شدند آب بر روے شیخ زودتا بہوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد باز نعرہ زد و بہوش شد خلق را گمان شد کہ انزہاق روح خواہد شد در اندوہ شدند باز آب بر روے شیخ زودتا بہوش آمد ولیکن بیلرزید و گریہ میکرد و زرد شدہ بود پرسیدند کہ ای شیخ ترا چہ رسید کہ نعرہ زد می و بہوش شدی و چون بہوش باز آمدی چندین گریہ میکنی گفت آہ بیچارہ کسے کہ او جویان محبوب و خواہان مطلوب سہ چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب و ہند اورامات بہتر است از حیات بیچارہ در رویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت اورا با دنیا چہ کار اہل دوست ہزار دینار بہن آورد و دل من خراب و جگر من آب شد در روے کہ لائق فقر نیست اورا درم میدہند و با اہل دنیا آشنا مسکنند اعوذ باللہ من الدنیا و اہلها

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از پنجاست کہ حق سبحانہ با دنیا خطاب کرد یاد دُنْيَا قُوْنِي عَلٰی اَحْبَابِنِي
 كَيْلَا تَفْتِنِيْهِمْ سیر مشتم در تعریف خواجہ علودنیوری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ بہرہ بصرہ
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علی ہر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کہ زنی
 صحبت شیخ علودنیوری بسیار بود و شیخ علودنیوری بسیار در ویشان را دیدہ است و
 خدمت مشایخ کردہ و نعمت از بسیار در ویشان یافتہ و پیش از ارادت منی سال در مجاہدہ بود
 بعد ہفت روز یک خرما خورد و مقدار پری دہن آب نوشیدے سخت منعم حال بود و دنیا بسیار
 داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد فقر و فاقد اختیار کرد روزے کہ شیخ علودنیوری تارک شدہ دوزخ
 دنیا بفقرا داد و اسباب دنیا وی ہمہ بخلق داد براسے افطار ہیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد
 توجہ بخدا کرد و گفت الہی عیال و اطفال تو سپردم ایشان را رزق تو دہی آوازے شنید کہ اسے
 علودنیوری باش بیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلہ نشستہ بود کہ سپرد آمد و گفت
 مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار کسے خواجہ طعام بر سر کردہ پیش در ایستادہ است شیخ گفت برو
 اورا طلب کردہ پیار پیر وقت و طلب کردہ آورد آرنہ خواجہ را پیش علودنیوری داشت و گفت
 زمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق
 فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفرغ دل بعبادت خداوند
 مشغول گشت ہر روز چند بار ادخوف خدا گریستہ و بیوش شدے و چون بیوش باز آمدے
 گفتے الہی بیچارہ علودنیوری گناہگار است اگر بسوزی طاقے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ
 گاہ بملاقات علودنیوری مے آمد روزے شیخ علودنیوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اگر
 خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چه خواہد شد
 خواجہ خضر گفت کہ خاطر جمع دار در تو ہمہ آثار نیک نجستی کسے را کہ خداوند تعالی بدوستی برگزیند
 خوف خدا و دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا بیکت صحبت او کار ہاسے دینی بکشاید
 و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجم محفوظمانی پرسید درین وقت شیخ کامل کسیت خواجہ گفت

۱۲ یعنی او بسیار بحسان مکنز را در وقت مندی از کی

درین وقت ہبیرہ بصری شیخے کامل ست کہ در کمالیت مشد در جهان ندارد و علو دنیوری حکم
 بشارت در خانہ ہبیرہ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ ہبیرہ بصری نظر بر شیخ علو دنیوری کرد
 و گفت بیا ای علو دنیوری کار تو ہمیشہ علو دنیوری ست از خداے تعالیٰ خواستہ ام کہ تو در مقام
 من نشینی و خالق را دست بعبت دہی شیخ علو دنیوری مرید شیخ ہبیرہ بصری شد شیخ فرمود
 ای علو دنیوری در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ
 مشغول شد ہیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت التری ہمہ مکشوف گشت این حال
 را بر خواجہ ہبیرہ بصری عرضہ کرد خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علو ست این مقام مبتدیان ست
 از عرش تا تری دیدن سهل کارست کہ مطلوب درویش خالق عرش و تری ست و فرمود
 و ہر گاہ مرا نظر بر عرشے افتد مجروح میشوم کہ خداوند امن ترا میخوہم و تو عرش و کرسے
 بمنے نمائی درویشی کار انبیا و اولیا ست بعد از ان فرمود ای علو دنیوری وضو تجہیز
 بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرہ بصری دست علو دنیوری گرفت و گفت الہی علو دنیوری را
 بمقام درویشی برسان شیخ علو دنیوری بہوش شد بعد ساعتے در ہوش آمد باز بہوش شد
 باز در ہوش آمد ہمچنین تہیل بار بہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب زدہن مبارک
 خود در دہن شیخ علو انداخت فی الحال بہوش باز آمد نگاہ خواجہ پرسید ای علو دنیوری دیدے
 مطلوب خود را و مقصود جان را معاینہ کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و
 واللہ سنی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم بونے ازین گنج سعادت نیافتہم از برکت صحبت
 پاک شہابین گنج سعادت رسیدم خواجہ فرمود کلیم درویشی مر علو دنیوری را بجلالت پو شانید
 و گفت ای علو اکنون سکہ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نوشتند خلق را دست
 بیعت برہ و راہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
 اہل سماع بود و اعراس پران میکرد و روز عرس سماعے شنیدہ پرسیدند ای شیخ روز عرس
 سماع میشنوی چه سرت شیخ گفت پیغمبر محمد مصطفیٰ و علی مرتضیٰ و پران سماع شنیدہ اندام روز عرس

پیران مارا و صلیت دوست امروز است داده است کہ الکتوت جسمی یوصل الخییب الکتوت
 ما بر شادی وصال پیران سماع میشنویم چنانکہ ایشان را وصال دوست دست و او شاید
 کہ مارا نیز بطیفیل ایشان دست و ہر شہر ہنرم در تعریف خواجہ ابواسحاق شامی قدس اللہ
 روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ علو و نیورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
 شنیدے و چکس بر فسخ اعراض کردن نتوانستے در ان وقت مجتہدان بودند ہر کرا و ایشان
 سماع خواجہ اسحاق ویدے گفتے کہ سماع مباح است چون ابواسحاق در سماع آمدے حاضران
 مجلس ہمہ در تواجہ میشدند و در دیوار ہمہ در حرکت و جنبش بودے ہر کہ در مجلس سماع
 خواجہ ابواسحاق شامی حاضر شدے ہرگز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امر دے را و دنیا
 را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضاے خواجہ در مجلس سماع حاضر شدے
 فی الحال تائب گشتے اسوال دنیا را ایشا رفقرا کردے در ویشا اہل معرفت شدے و
 صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابواسحاق چون خواستے کہ سماع بشنودستہ روز پیش ازان
 قوالان را خبر کردے و باران را گفتے ساختہ شوید با سماع خواجہ ہم شنید باران شیخ و وطنیکرد
 و بعضے سہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاہ میداشتند بعدہ خواجہ سماع شنیدے
 نقل است کہ وقتے اساک باران شدہ بود خلیفہ توجہ بخواجہ ابواسحاق کرد گفت از خدا
 بخواہید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست و ہر
 و آب از چشم ماروان گردد ہم بدان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد
 خواجہ فرمود اس خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گذشت فرمود کہ سماع در وہید چون سماع در دادند خواجہ
 را سماع در گرفت و ورگریہ شد و رقص میکرد ہم در ان زمان باران رسید و خواجہ ابواسحاق
 و ایم در ریاضت بود بعد ہفت روز افطار کردے سہ خرا خوردے و گاہے بطریق مذرت سہ
 لقمہ طعام خوردے و فرمودے لذتے کہ من در گرسنگی یا فتم در بیج چیزے نمی یامم و گرسنگی
 و تشنگی و برہنگی کشیدن کارانیا و اولیا است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اجتمعوا

یعنی ہوت ہجرت باشد کہ ہجرت بسوس ہجرت ہر ما ند ۱۱ سالہ یعنی فرمود علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ نہ در ۲

Marfat.com

بَطُونَكُمْ وَأَظْمَتُوا أَكْبَادَكُمْ وَأَعْرَضُوا أَجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرَوِّقُونَ اللَّهُ يَفِينَا خواجه ابواسحاق
چون خواست که مرید خواجه علودینوری شود چهل روز استخاره میکرد و میگفت ای ابواسحاق میخواهد
که مرید شیخ علودینوری شود آواز برآمدے ای ابواسحاق علودینوری دوست ماست پر مرید شو
و در خدمت او باش خواجه در خانہ علودینوری آمد و پائے بوس کرد شیخ گفت ای ابواسحاق
در ویشی کار بزرگ است که در ویشی دوست خدا و رسول خداست خواجه ابواسحاق گفت بنده
بخدمت مخدوم رسیده است و منظور نظر مخدوم شده امید است که در ویشی ہم خواهد شد شیخ
علودینوری خواجه ابواسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خداے تعالی خواتم
که تو و فرزندان تو در ویشی کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد و خواجه
ابواسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علودینوری شد چون مرید شد شیخ علودینوری فرمود
ای ابواسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از
دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه نصیحت پر قبول کرد شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت گزین بند
گانه الا اللہ مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
سال ابواسحاق در خلوت بذر مشغول بود با تلف آواز داد ای علودینوری ابواسحاق کار خود
مرتب کرده شایسته حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابواسحاق را خرقہ درویشی
پوشان و بجای خود بنشان و تو بجزرت ما بیا خواجه علودینوری خرقہ خلافت ابواسحاق
را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاهداری و
چراغ پیران ما روشن کنی سیر و ہم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانہ قدس
روح او مرید و خلیفہ خواجه ابواسحاق شامی است خواجه قدوة الدین ابواحمد فرشانہ شیخ
کامل بود ریاضت و مجاہدہ بسیار داشت بر هر که نظر کردے او صاحب کرامت و وریش
شدے نقل است که خواجه ابواحمد روزے در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت ما داشتند
هر مومنی را که در آن راه یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند که کلید لاله الا اللہ محمد رسول اللہ

مشکلساے خود را و لشکره در بر نگرے خود را و بر منہ در بر جسمه کے خود را شاہ شہادہ را بیقین بنید ۱۲

گویند و را بر گز آتش و وزخ نخواهد سوخت مگر آتش دنیا و آتش دنیا ترا نسوزد
 بر اینیم کہ این سخن راست است و گرنہ یقین شود کہ دروغ میگویند بجهت امتحان ہر روز چند مسلمان
 را میسوختند چون خواجہ قدوقہ الدین ابو احمد حشتی در ان مقام رسیدہ کافران اورا گرفتند و گفتند
 سوگند لات و عزی کہ ترا آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم کہ آتش و وزخ ہم ترا
 نخواهد سوخت کہ تو کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گفتی خواجہ گفت و اللہ آتش و وزخ ہرگز ظفر بر گوشت
 کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیابد آتش مخصوص بر اسے گناہگار ان و مشرکان و بت پرستان
 آفریدہ شدہ است گفتند پس در آئی درین آتشکہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلیٰ فرما
 کرد و بہماز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرد گشت ہر چند کہ کافران روغن در ان آتش شمع انداختند
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برہان معاینہ کردند تمام قبیلہ آن با ویہ از مرد و زن کہ
 نامعد و دہو و نہ ہمہ مسلمان شدند از انجملہ دوستی نفر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یکے
 ولی اللہ شدند و از عرش تا تحت الثریٰ بر ایشان کشف گشت روزے خواجہ ابو احمد ہر سرد صلہ
 رسید ہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود نبود و بفرمودہ خواجہ ہر یکے حلقہ کردہ ذکر میگفتند
 و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر نشد سبت و چہارتن از مشرکان دیدند کہ خواجہ
 بایاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند او شیخ مارا راہ بنامی و بجهت پاک خود جائے
 خواجہ آن روئے آب بود و کافران این روئے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
 ابو احمد حشتی بگوئید و بیایید گفتند و بسلاست بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود ای مقبول
 درگاہ خدا از خدای تعالی خواستہ ام کہ شما ہر یک در ویش اہل نعمت گردید ایشان ہر یک در ویش
 نامدار صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستہ پرسید
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گرد و دو تو چندین گریہ بر اسے چہ میکنی خواجہ ہا ہا
 بگریست و گفت بر صیصا شیخ نامدار بود بہر کہ نظر کردی سے اورا بخدا رسانید سے ناگاہ تیر تھارے
 ہر دو رسید اورا از جہان بے ایمان رفت و بعمدہ ولی اللہ مستجاب اللہ عوات بود ہر کت دعای او

ہزار و ہزار کس از آتش و وزخ خلاص یافتہ باشند تا زبانیہ قہر خدا بدور رسید مسلوب الایمان گشت
قصہ ہر دو ناموران مشہورست پس او برادر گریہ دوستان از خوف قہاری و جباری اوست
کہ کسے را بدرگاہ بے نیاز او مجال چون و چہ نیست و خواجہ ابواحمد حافظ کلام ربانی بود علی
بر کمال و ہشت خواجہ سہری سقطنی بہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابواحمد خواجہ
سہری سقطنی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابواحمد در مقامے سماع میشنو و کہ اگر از ان مقام صدائے
خیزد و حالتی سقطنی را دست ہر دو دلتے عظیم حاصل آید در انوقت ہیچکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابواحمد
انکار سے نہ ہشت مگر یک مجتہد فضیل کی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابواحمد چستی
رسانید شیخ گفت خداوند اتو عالم التو و الخفتاتی اگر ابواحمد چستی فعلے بیعت میکند اورا نہرا بہ
و گریہ فضیل کی را او بے کن ہمان ساعت سرخ باد بر کی غالب مدہینی او فریشت ہو پینسی شد۔
ہر چند کہ حکما تداومی میگردند مرض کی زیادہ میشد کی توجہ بخدا سے عزوجل کرد شبے رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سید او عاکن تا من از رحمت پینسی بہ شوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابواحمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند ہین بیند کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین رحمت
بہ شومی در مجلس سماع ابواحمد چستی بصدق دل حاضر شو کی در مجلس سماع ابواحمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود همچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظر
بہ فضیل کی افتاد گفت او فضیل دیدی درجات سماع و اہل سماع گفت دیدم و معاینہ کردم
سماعے کہ حضرت مخدوم میشنو داسرار آفرید گارست تعالی و تقدس عنوام را بران اطلاع نیست
و خواجہ ابواحمد در ہفتم ساگی مجذوب شدہ بود تا روز سے در مجلس سماع ابواسحاق شامی حاضر ہو
خواجہ ابواسحاق گفت در آدر سماع عاشقان او ابواحمد چستی کہ تو اہل سماعی رفع حجاب شد از
عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیائے کہ خواجہ ابواحمد چستی در ہفت ساگی
میکرد و دانشمندان آن عصر متحیر سے ماندند و در سیزدہم ساگی مرید خواجہ ابواسحاق شامی شد و ظاہر

گزید و مشغول بذکر لآله الا اللہ سے بود مدت وہ سال گذشت انگاه خواجہ ابوسعحاق شامی خواجہ
 ابواحمد حشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابواحمد حشتی تو مرا فرزند می آ
 نعتی که مرا از پیران رسیده بود و بتو بخشیدم دست ابواحمد گرفته بہت قبلہ السیادہ شدند و گفتند
 انہی ہر نعمتی کہ ابوسعحاق حشتی داشت ابواحمد حشتی را داد و او را بتوسیع در روز بروز درجات
 ابواحمد ترقی کنی آواز سے شنید کہ ما ابواحمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و رول
 نہادیم ہر کہ بحسبت ابواحمد حشتی باشد او نیز دوست ما گردید بہت اسرار محبت را ہر دل نمود
 قابل و در نسبت بہر دریا ز نسبت بہر کانے ہر سیر یاز و ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابومحمد حشتی قدس اللہ روحہ آدمید و خلیفہ خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد حشتی است نقل است
 کہ خواجہ ابو محمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابومحمد چار ماہہ در شکم من
 بود کہ وقت تجدد شکم من بجنبیدے از شکم من آواز ذکر لآله الا اللہ در گوش من افتادے
 شیخ ابواحمد حشتی گفت شبے کہ شیخ محمد حشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 در خواب دیدم کہ میگفت ای ابواحمد مژدہ مرترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جہان
 خواہد آمد نام او محمد حشتی است بہت بار لآله الا اللہ وقت تولد باوازل بند خواہد گفت کہ ہمہ حضرا
 مجلس خواہند شنید ہر روز بیدین وی ہر وی و در گوش او بگوئی کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
 وسلم ترا سلام رسانیدہ بہت و گفتہ کہ تو ہم نام مانی خواجہ ابواحمد بیدار شد نفسے از مادر شیخ محمد
 حشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینی تولد شد بچہ کہ از رحم مادر بیرون آ
 ہر ہمہ نشستہ بودند کلمہ لآله الا اللہ بہت بار باوازل بند گفت شیخ ابواحمد حشتی نے احوال و ضو
 کردند و در خانہ شیخ محمد حشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بہر شیخ ابواحمد فرستاد ابواحمد حشتی
 السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد حشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابواحمد حشتی قل ما
 رزویاک بہذہ اللیکہ شیخ ابواحمد بہر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 رسانید بچہ کہ شیخ محمد حشتی سلام پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلَىٰ آلِهِ وَآهْلِ بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ ۝ شیخ محمد حشمتی ہر روز چند بار خندیدے
 اور شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللغۃ را صحبت
 است کہ چند بار کو دکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
 مے آید فرشتہ سے زمان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید مادر زاد است این معاینہ میکند و میخندد و نقل
 است کہ شیخ محمد حشمتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد ہر چند زمان شیر در دہن انداختند
 اصلاً نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ اور روز عاشورا روزہ داشتہ است و
 موافقت دوستان خدای تعالیٰ کردہ چون بہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت و زری و صحبت اہل دنیا را
 آفتی عظیم دانی و پیران ما ہم فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
 دو از وہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرمای تر افطار کردے و در عمد
 شیخ محمد حشمتی در حشمت بیچ کافرے بنو و ہر کافر کہ در حشمت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
 بعد دو از وہ سال شیخ محمد را فرقہ خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ستاد
 شد و گفت الہی محمد حشمتی را فرقہ درویشی پوشانیدم اور اور کار دین استقامت بخشی و فرداے
 قیامت بر رو محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید کہ خاطر جمع و ارا و دعا
 قبول کردیم فرداے قیامت محمد حشمتی را برابر محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم در بہشت بریم چون
 محمد حشمتی یکے از دوستان است ہر کہ محمد حشمتی را دوست دارد اور نیز در بہشت بریم چون شیخ ابو احمد
 این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیا کے خداست
 درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست پیرو و از وہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشمتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد حشمتی است ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشمتی کند روز بودے و رویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب رو و
 گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر و موافقا وے بیچ یکے از مریدان و معتقدان خواجہ گروہ

گھنٹے شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہا بملاقات خواجہ ناصر الدین زسید ہر بار کہ
 روئے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسواع درآمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن روئے خواجہ
 ناصر الدین بسواع آئی گفت آنچه من در جہت خواجہ ناصر الدین می بینم اگر شما ہم بہ بینید بجا
 و بقرا غویب خواجہ علم بہ کمال داشت پیش شیخ محمد حسینی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم
 خدا علمیت کہ عقل نرا نتواند یافت مگر بتعلیم خداے عزوجل خواجہ ناصر الدین علم بسے داشت
 چیزے پرسید شیخ محمد حسینی مقصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختہ
 حروف نجی بہاموزد از وہم کمتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواہد کہ در سلک مریدان محمد
 مسک کہ دو مرتبہ قبول فرمود و مرید کہ در تپس گفت او ناصر الدین ہفت بار نام من بگویی
 و سوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگویی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچنان
 کہ در نظرش ماتحت شری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد اسم عظیم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام آفتہ
 خواجہ ناصر الدین را آموخت بہر کہ او اسم عظیم را یاد گرفت علم لدنی بکشد تورات و انجیل و زبور
 و فرقان و صحیف انبیاء ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیاء
 اولیاست و سر بہ فقیران محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فقرے کہ در خانہ او بود در خانہ پیچ
 پیچہ برے نبود و جملہ پیران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین بخصیت بہر
 قبول کرد و خلوت کردید مشغول بزکرا لا الہ الا اللہ شد مدت چہار و ہ سال مشغول و ذکر لا الہ
 الا اللہ بود بعد تلک فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روے اہل دنیا دیدے
 تغیرے در روے او پیدا گشتے و گفتے بوسے مردار دنیا در داغ من زفتہ است حضورے در
 عبادت نمی یابم و اسے بران درویش باو کہ درویشی گویند و با اہل دنیا نشیند مشک و انگوزہ
 یکدیکر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گرد و پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شمار چندین احترام کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام
 معصوم بود اورا صحبت اغنیایا نے نہ داشت و ما معصوم ایم گناہگارے بخود در ماندہ ایم

مار صحبت اغنیام حضرت شیخ محمد اور بعد از خلوت چہار گزہ سالہ خرقہ خلافت پوشانید و بچہ
 خود نشانید سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مود و وحشتی قدس اللہ روحہ او مود
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف حشتی ست خواجہ قطب الدین مود و وحشتی نامدار و عارف
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مود و وحشتی ہر کہ تکرار
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیای خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است
 ہر کہ مرید خواجہ قطب الدین مود و وحشتی ببول روز حجاب ماسومی اللہ را بر انداختے و از
 عرش تافرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر کانی مرید ان خواجہ صاحب نعمت بودند
 علی بر کمال داشت بیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود ہر چہ کہے ستوجہ
 بحضرت عزت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مود
 بچو او دیگرے نیوسماع بسیارے شنید بار بار در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمد
 یک مرد صوفی پرسید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
 حاضرے آیند فرمود ترا ہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست باہل سماع در مقام نور
 اسود میرسد کہ بالاتراز و مقامے نیست در ان مقام از چشم ظاہر بنیان غائبے شود
 و او در مقام قرب حاضرست اورا جبر محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوبانند
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سینہ مبارک تر شدے و گاہ گاہ بسم کہوے دروے
 سخن گشتے درویشے سر این ہر دو حالت از او پرسید فرمود کہ این از آثار شاہدہ جلال و
 جمال ست و نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ
 قطب الدین چون مرید فہم شیخ ناصر الدین حشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
 کشائیش کار رویشی ہمہ از فقرست چندانکہ فقر بیشتر کشائیش کار افزون تر نقل است
 کہ خواجہ قطب الدین مود و بعد از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج پیش
 روز انظار سیکر و انگاہ شیخ ناصر الدین حشتی اورا جانہ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور امح و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد ازان شیخ ناصر الدین
 اسے کہ از پیر خود شیخ محمد حشمتی یافتہ بود عطا کرد بچر و کہ خواجہ قطب الدین مودود ازان اسم رایا گرفت
 علم لدنی کشا وہ شد ہر علمے کہ در جہان خداے تعالیٰ ست بجاصل آمد تورتی و نجیل و زبور و فرقان
 بیان فرمود سیر چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زندنی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود حشمتی ست خواجہ حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سہ
 روز بستہ لقمہ سبزی بے نمک فطار کردے پس خورد وہ خواجہ ہر کہ بخوردے بخدوب گشتے نظر او
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشوف گشتے
 و او صد و بست سال عمر داشت از چہار دہ سالگی تا آخر عمر وضوے خواجہ جز در قضاے حاجت
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ آہ گفٹے و ہوش و بی طاقت گشتے
 بر روے او میزدند در ہوش مے آمد پرسیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از صپیت فرمود ہر بار کہ ان
 آیت مرایا دے آید کہ ^{نیا فریدیم من و انسان را مگر برائے اینک عبادت کنند ۱۲} وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادُونَ ۝ مہوش و بی طاقت
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ ما را بہت عبادت آفریدہ است تا شب و روز اورا پرستیم و ما بعمرو
 وز بہ مشغول می شویم مے ترسم نباید کہ فروداے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خداے داشت و با خلق ہم میلیہ داشت این نوع دوستی در میان
 صادق و ربت نیست اورا در حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان
 نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در دل و بچر محبت خدا و رسول محبتے و گیر نہود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود حشمتی شد شیخ مودود فرمودا کہ حاجی تو مریدیک
 از خداے عزوجل خواہم کہ در مقام من بنشین و خلق را دست بیعت دہی و ہر یک بریدان
 سر قوم درویشان باشند بر و در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر خلوت کسے کشند
 کہ او مجموع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از پیر خود یافتہ بود
 خواجہ حاجی شریف را بیاموخت بچر و کہ او آن اسم رایا گرفت علم لدنی بر و کشا وہ شد

بعده فرمود اوجاجی شریف کسے کہ در مقام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و در مقام پیران ماہ نشیند
او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ برو علم لدنی بخشاید و راہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعدہ خرقد
کلیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجاسے خود بنشانند و نصیحتہای اختیار
فقروفاقہ و محبت باغریبا و مساکین انچہ راہ و روش پیراست اور املقین کرد نقل ست چون خواجہ
حاجی شریف زندنی خرقد خلافت پوشید ہاتف آواز داد کہ اوجاجی شریف پوشیدن خرقد کلیم بسیار
باشد ما ترا مزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ ہا تو محبت گیر اور اینز مقبول حضرت خود کردیم
سیسرا پازہ وہم در تعریف خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف
زندنی ست نقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شبے در خانہ خودش مستہ بود ہفتاد و نہ نفر از کافران
اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرسنہ ایم ہر یکے را طعامی علیحدہ در
صحنک نویدہ و ہر یکے طعام جنسے دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود او فرزند
آدم و حوا بنشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و
پران طعامہای مختلفہ ہر جنسے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان نہاد
کافران میدیدند کہ صحنکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالیٰ بخورید و ایمان آریہ ایشان گفتند اگر با نجد اور رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خداے عزوجل مارا بچو تو گرداند فرمود من بچا پرہ در چہ شمارستم خداے تعالیٰ قادرست
کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر یکے ولی اللہ گشتند کہ در نظرشان از فوق عرش تا تحت
لکشوف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال و قوی نفس
را آب سیرنداد و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد بعد ستر روز یا چہار روز افطار میکرد و بستہ لقمہ کھا
چہار لقمہ و کھاے پنج لقمہ بستہ انگشت میخورد و می گفت واسے بران درویش کہ شب خواب کشد و
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقد درویشان پوشد نقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز مقداره پری و بن آب آشامیدے و گفتم
 الهی ما را از دست نفس برهان نفس بر من غالب می آید از من آب بخوابد پری و بن اورا آب
 میدهم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریسته و گاهے زرد شدے آب دیده خشک گشته
 و خون در اندام مبارک نماندے نعره بلند میزد و در رقص می آمد **نقل است** که خلیفه وقت در
 خانوادہ سهرورد مرید بود سماع را منع کرد **چالی** را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبہ
 کرده است اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبہ نکرده و گفت که خواجه جنید هفت سال بود
 که بیایہ اجتهاد رسید او توبہ کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبہ کنیم و کرد سماع نکردیم هر که از سماع بازماند
 او را برادر کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سریت از اسرار میان بنده و
 مولی اگر از سماع توبہ کنیم بزبحار شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروے پیران بازمانیم ما توبہ از
 سماع نخواسیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ^{گناہگار} پیغم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفہ حجاب فرستاد
 کہ بیایند خواجه احتجاج کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بجز ذکر روضے خواجه عثمان
 هارونی دیدند ہیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تہجی ہم یاد نماند هر یکی در پاسے خواجه
 افتادند و فریاد بر آوردند کہ سماع مرثا را ما هست کہ اهل اللہ ہستی خواجه عثمان گفت در عصرے
 کہ خواجه جنید توبہ از سماع کرد گفت کہ سماع مرا اہل سماع را حرام است آنوقت کہ خواجه ناصر الدین
 در حیثیت بود گفت اگر جنید در حیثیت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبہ از سماع
 نکرد و میں پیران ما توبہ نکردند و هر یکی سماع شنیدند توبہ جنید بر حاجت نیست ہمہ علما سر بیای
 خواجه نهادند و گفتند ما ہر ہمہ بندہ پس روان شایم ہر لہے کہ شما دارید بہان مطلوب است
 خواجه بکرم و لطف بران علما نظر کرد ہر یکی اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشادہ
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفہ چون این بران بدید گفت خواجه
 را بگوئید کہ پس روضے پیران خود سماع بشنود ما پس روضے پیران خود توبہ کردیم خواجه در خوا
 آمد قوالان را طلب کرد سماع در دادند یک ہفتہ شب بارود خواجه با صوفیان سماع شنید

خلیفہ خبر یافت گفت من خواجہ عثمان ہارونی را رضا دادیم کہ سماع بشنود و دیگر سے را چہ اندازہ چہ زہرہ
بود کہ سماع بشنود و خلیفہ قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شمارا بردار کنیم و ہر کج
را وظیفہ از بیت المال معین کرد و خواجہ مریدان خود را گفت کہ اشعار و غزلیات بنجات خوب بخوانید
خواجہ عثمان ہارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و نعرہ میزد و تو را جہ منمود و مریدان گفتند مخدوم
چرا شما سماع از ہر نہا نمیکنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست تمنع سماع از سہروردیان
است و بنا ہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر چہتیاں بہ اندوہ ذکر سماع قاضی حمید الدین
ناگوری و دیان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان ہارونی
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زندنی رسید گفت بندہ عثمان
میخواہد کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کردند و کلاہ ارادت چہارترکی عطا فرمود
و مقراض را ندانند و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہارترکی دانستہ اند و جملہ جہان
بمجت خدا بگذاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و رزیدہ پس کسی کہ
کلاہ چہارترکی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر داند
و ہر کہ بکنند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است ابیغیرت بکلاہ قطع الطریق است
لائق خرقہ مشایخ نیست و زودست اہل نعمت نیست بے نعمت است پیران از و کویزار اندکی
در ویشی او را حسرت آورانند و کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہارترکی بر سر نہد و مرید بگیرد خواجہ عثمان
ہارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذاکر لا الہ الا اللہ مشغول شد بعد از سہ سال
خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود از عثمان ترا بحضرت آفریدہ گزارانید ہم پند
افتادی خواجہ حاجی شریف اسم عظیم کہ از پیر خود یافته بود خواجہ عثمان را آسخت علم معرفت
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ
عثمان ہارونی نماز گذارد سے ہاتف آواز داد سے کہ مانا ز ترا پسندیدیم بخواہ چہ میخواہی خواجہ

گفتی آئی من ترا میخوانم آواز برآمدے او عثمان من جمال لایزال قرار روزی گردانم دیگر بخوان
 چه میخوانی گفتی آئی گناہگار ان امت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بیا مرز آواز برآمدے
 سنی ہزار عاصی از امت محمد تو بخشیدم ہر پنج وقت این بشارت سے یافت شیر شاز و ہم
 در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی است نقل
 است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن سحر ہی علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین
 در اطراف و نواح خراسان بسیار است مدت ہفتاد سال در شب خواب نکر و پشت بر زمین
 نہاد و ہفتاد سال وضو سے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ میداشت
 وقت نماز میکشاد و برہر کہ نظر شیخ افتادے ولی اللہ شدے نقل است کہ خواجہ میفرمود
 ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزند ان من شود معین الدین پاسے در بہشت نہد تا او در بہشت
 نرود پس بدند کہ مراد از فرزند ان خلفا سے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزند ان خلفا
 مانند تاروز قیامت نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف
 آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آمرزیدیم و قتم خوش شد گفتی آئی
 خواہشے دیگر دارم آواز برآمد بخوان تا بدیم گفتی آئی آنا کہ مرید معین الدین و مرید مرید ان معین الدین
 باشند ایشان را بیا مرز ہاتف آواز دادے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مرید ان است
 تاروز قیامت ہمہ را بیا مرزیدم خواجہ معین الدین در سماع ذوق دشت و سماع بسیار شنیدے
 ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گنتے نقل است کہ
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ است و بسیار شاہراہ را در یافتہ چون در شہر بغداد آمد پر سید
 درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ با اتفاق گفتند کہ امروز درین شہر ہجو
 خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد خانقاہ
 گفت کہ حضرت شیخ عثمان ہر اسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ است خواجہ معین الدین
 در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پامی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

علا جزئی مشورہ بہ بیست و نیکو بخوبی کو نیز او غلط بودید ۱۲

مشایخ کبار حاضر ہوئے خواجہ عثمان فرمود امیر معین الدین دو گانہ نماز بگذاڑ مستقبل قبلہ شہین
خواجہ معین الدین پہچنان کر دیا فرمود کہ روئے سوئے آسمان کن آوروئے سوئے آسمان
کر دے بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بخدا سے رسانیدم بعدہ گلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نہا دو گلیم خاصہ عطا کر دو فرمود امیر معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان آو ہزار بار
سورہ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شب روز مجاہدہ است یک شب روز مشغول
باش خواجہ معین الدین یک شب روز مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشته شد و بمقام شہید رسید
انگاہ خواجہ اورا خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہر چہ راہ ورودش پیران ست اورا پیران
کر دے بعد ازان دست گرفتہ گفت امیر معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و
بر آہ امیر معین الدین تو مقبول حضرت مانی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت است سال در خدمت خواجہ عثمان پارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر باکہ تم قرآن مرتب شدے ہاتف آوادادے کہ ناقص تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینو لید کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفہانی و مولانا بہاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفہانی و شیخ ابو
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجمت پائے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے
از ایشان فائدہ میگردند سیر سیرت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
آومرید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین کسیر
نعمت بود ہر کہ منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب رون شکم

جنبید سے و آواز کر دے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از نیم شب تا یک پاس روز این آواز سے شنیدیم
 نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام قانہ نور گرفتہ بود مادر خواجہ را بہیت در گرفت خواجہ سر بر آورد نور
 آہستہ آہستہ کم شد ہانت آواز داد کہ ای مادر خواجہ این نور اسرار است کہ در دل فرزند تو نماندہ ایم
 تا بنور اسرار ما نور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خوا
 معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختہ خواجہ قطب الدین را برگرفت تا بنویسد ہانت آواز داد
 معین الدین در منبتن تختہ قطب ما ساعتی توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب ما
 خواہد نشست و تعلیم ہم او خواہد کرد در آن روز خواجہ قطب الدین در آوش بود و قاضی حمید الدین
 دناگور ہانت آواز داد کہ ای حمید الدین برو در آوش و تختہ قطب بنویس و اورا تعلیم کن چنان
 حمید الدین چشم پر بست و بطرفہ العین در آوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین
 دید تعظیم کرد و برخواست و تختہ بردست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پر سپید
 کہ چہ نویسم گفت بنویس سبحان الذی اسوی بعبدہ لیلًا من المسجد الحرام قاضی حمید الدین
 پر سپید کہ سبحان الذی پانزدہم سپارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ
 سپارہ یا دوار و مراد شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از انجا یاد گرفتہم بتعلیم خداے تعالیٰ قاضی
 حمید الدین در تختہ نشست سبحان الذی اسوی بعبدہ لیلًا الىٰ اخی السوداء در میان چہار روز
 قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود با با قطب الدین خداے تعالیٰ ترا ہمہ علم در
 ملفولیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و
 گفت تربیت شاکنید کہ قطب الدین مرید شماست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
 باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سروردی بود
 روز رابع میگذشت مرغی را دید کہ در منقار خود دو آواز دہ سوراخ است و از ہر سوراخ آواز سے
 دیگر برے آید چون آواز مرغ شنیدہ مست شد و بچو گشت و رقص میکرد و حضرت علیہ السلام حاضر بود
 چون قاضی از رقص فارغ شد خواجہ حاضر گفت این نوع رقص کہ تو کردی و سماع کہ تو شنیدی

لہ اولیٰ روز ان سوش نام قصبہ بہیت از ولایت فرغانہ ما بین مرقد و مین ابرامان سے یعنی پالی براسے آن ذرات است کہ بندہ خود را در یک شب از مسجد حرام بیکرکانید ۱۲

پیشینیان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلا سے سماع شدہ خضر گفت کہ قوالان را از جانی پید کنید
 تا سماع بشنویم خواہ خضر گفت چون خواہ جنید از سماع توبہ کرد و بر حمت حق پیوست از ان روز
 باز در بغداد سماع منع کردند ہر کہ سماع بشنود او را بر دار کنند و قوالان را کشتند اما در پشت بعد نماز
 جنید بغدادی و خواہ ناصر الدین ہشتی و خواہ قطب الدین مود و سماع شنیدہ اند و خواہ عثمان
 ہارونی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین ہفت فلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلہا
 خود تعلیم کرد آن غلامان غزلہا بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
 توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر جنید
 بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لفقہ الاخوان جنید توبہ کرد و توبہ جنید بر حاجت نیست و جنید خود
 فتویٰ بر اباحت سماع دادہ است چون اورا پرسیدند مَا نَقُولُ فِي السَّمَاعِ گفت کُلُّ مَا يَجْمَعُ لِعِبَادِ
 بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَهُوَ مَنَاجٍ ^{چون آن مباحست} چون دانشمندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشفته سماع است سماع
 بحکم روایت از سر بنا خواہد کرد گفتند کہ در دہلی قلت علم است و درین شہر اسلامے جدید است
 شمارا در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد مقصد مرد و دانشمند
 اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانہ او
 فرود آمدند حجرہ بود بستہ پرسیدند کہ درین حجرہ چه چیز است گفت دوستے ست نالی کہ فی مینواز
 بخوف کشتن درین حجرہ پیمان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای ہرادرین شہر
 سماع ہستم آن فی نواز را از حجرہ مکش و بگو کہ فی نواز از آمد جنید دوستے سال گذشتہ بود کہ
 کسے در بغداد سماع نمی شنید نالی از حجرہ بیرون آمد و فی نوازت قاضی حمید الدین را سماع
 در گرفت قاضی شہرا و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشوند حاضر
 کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد و قسم زبان را ند کہ این مرد
 سماع بنا خواہد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرود شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی گنجی که فرموده اند و علماء را حاضر آریید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل
 سماع باشد سماع بشنود و اگر بشنودین کسان را که بردار کردید حمید الدین را هم بردار کنید کس قاضی
 یازگشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علماء و مفتیان و اکابر و صدق
 هر همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنه فرموده نشاند و از سبب با سبب
 قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بروایت علماء ثلثه
 و بر قول امام عظیم خم که حرام است تشنه را در غلبه تشنگی چون آب نیا سبب است و اگر نخورد آثم شود و خود
 هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام عظیم پرغان را و در مذهب
 مباح باشد و بید روان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی بر آن دفع
 باطن سماع میشنود مباح است و اهل را خود هر یک مباح گفته اند چه بر قول امام عظیم و چه بر قول امام
 شافعی رحمة الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه
 شما فرمودید همه او کتب معتبره است اما ما یک برمان بنمائید تا ما بدانیم که شما در مذهب یکدرد شما
 بے سرو دشتان پذیرد قاضی حمید الدین گفت من امیر را حاضر کنید قضا را در خانه مرید قاضی
 حمید الدین بنهاد و دو مزامیر بود هر همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر
 اگر مرض بے نوائے شما نمیشود پس بے سازنده در ساز در آید هر همه در ساز و نوا آمدند کل
 حاضران مجلس از علماء و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین
 گفت شما گفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض در مذهب
 هر یک علماء و مفتیان فتوی دادند که مباح لایله و بران کتبه کردند انقض درین سیر تعریف نواج
 قطب الدین بختیار است قدس الله روحه نقل است که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه
 الصلوة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشایخ همراه پیغمبر علیه الصلوة
 والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار را کی دوست خد هست او را
 خلافت بده و خرقه گلیم بپوشان و شبی حضرت ذوالجلال را در خواب دید فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه گلیم عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست عمر مصطفی است
صلی الله علیه وسلم هنوز خواب قطب الدین نوجوان بود و محاسن ^{و بهر جهت} داشت که خوابه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دهری برو که ما ترا سرور و بهر مشایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خوابه چون
در دهری رسید در آن مدت هفتده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب وید که آفتاب در دهری رسید
است و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شدند
خواب را با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویشی پر نعمت و باکرامت رسیده است که فیض بخششی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانه حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد و گفت
و انم که آن درویش پر نعمت و باکرامت خوابه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی محبت
خوابه قطب الدین میرسد چون خوابه در دهری رسیدند در خانه کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا
اختیار کردند آیام قحط بودند چندان آرزو سرکار پادشاه این کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکا کاکا سوخته شد بفرمان پادشاه کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا
کرده پیسختی و شدت کشیدند که در آیام قحط چندین مائده را صنایع کردی خوابه گفت ای برادر
این کاکا کاکا را بگذارد که من کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا کاکا
که کاکا
پسید و خوب شدند ملک را خبر شد بلاق خوابه قطب الدین آمد خوابه گفت ای عزیز من بیچاره
در کدام معرض هستم که تو بخت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خوابه تو سرور همه درویشان
هستی خوابه گفت چون ترا بر من اعتماد است از عهد خواستم که محبت و نیاز اول تو سرور شود و تو
یکه از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خوابه این سخن فرمود محبت و نیاز اول ملک
سرور شد و یکه از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت العرش رسید خوابه قطب الدین را که کاکا

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجہ کا کہاسے سوختہ را راست کرد و مردمان گروہ گرفتہ بخت
 ملاقات خواجہ سے آمدند خواجہ از دکان کاکی گریخت و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
 قاضی خواجہ زاد رکنار گرفت و خوش شد و گفت کہ مشتاق بقا بودم چند روز شد کہ بمشام جان
 بوسے محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجہ را سماع در گرفت خلق
 انبوه حاضر شد ند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجہ گفت خلق را طعام
 ہم باید داد خواجہ ہر دو آستین خود را افشانند پیش ہر یکے آن مقدار خلق کہ حاضر بودند دوگان
 دوگان کاک گرم با حلوا ہم سپید آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا سوج ہاجر میگفتند کہ شربت ہم
 سے باید نیم سیر شکر کسے برائے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان برقی اندا
 و بہت قدیج آب بر روی بخت و گفت ہر یک بفرغ و خوشی بیاشامید ہزار در ہزار خلق شربت برد
 خود خوردند و بہت قدیج در ابرق باقی بود نقل است کہ چون سلطان شہاب الدین فوت شد
 سلطان شمس الدین بجائے او پادشاہ نشستہ بخت ملاقات خواجہ قطب الدین و قاضی حمید الدین
 آمد قاضی حمید الدین فرمود اے شمس الدین باید کہ با فقیران و غریبان و سکیتمان و درویشان
 نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری ہر کہ رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدای تعالی
 او را در دنیا ویرد و جلا عداسے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل است
 کہ روزے قاضی سادہ و قاضی عماد کہ دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
 حمید الدین سماع میگرد و خواجہ قطب الدین در حلقہ سماع دست بستہ ایستادہ بودند آن ہر دو
 دانشمند گفتند افرودان شاید کہ در مجلس سماع حاضر آید خواجہ قطب الدین تبسم کرد و ہر دو
 دست خود را بر روی خود فرود آورد و فی الحال محاسن برآمد قاضی سادہ و قاضی عماد
 متحیر شد ند کہ این چه کرامت و چه ولایت و نعمت است کہ خواجہ قطب الدین مارا نمود ہر دو
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصہ برآمدن ریش خواجہ قطب الدین بر سلطان باز نمودند
 سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین اہل سماع اند

طہ ابرق با کاک گرم با حلوا ہم سپید آمد خلق معتقد تر گشتند کہ از ہر ساز نمودن او صلوات

ایشان را پنج گونید نقل است که خواہر زادہ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تینولی ملک
 بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کردن پرورد و بود پیش قاضی حمید الدین با او ایک زادگی
 آمد و گفت بندہ بخوابد کہ در سلاک مریدان منسک کرد و قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما
 ملک زادہ اہل دولتید ما را با شما سبقتی نیست باز گردید کسانیکہ ملک را دوست میدارند مرید
 ایشان شوید اوفی الحال باز گشت بعد ساعتی تنہا با یک غلام در خانہ قاضی آمد کہ مرید شود قاضی
 حمید الدین فرمود ہنوز از تو بوسہ دنیا نہ آید شیخ سعد الدین تینولی باز گشت بعد ساعتی پیادہ
 گلہ ستہ بردست کردہ در خانہ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی
 بیا بوقت خوب رسیدی امی سعد الدین دست بردست من بدار و ہفت بار سورہ اخلاص بخوان
 و سوسہ زمین بنگر نظرش تا تحت اثر می رسید باز فرمود کہ ہفت بار اخلاص بخوان و سوسہ
 آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امر وزہدین قدر است
 ان شاء اللہ تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاہ بر سر سعد الدین نہاد و کلیم ہفت
 پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون کلیم قاضی حمید الدین در بر کرد و دانش از دنیا سر و شد
 و بدرجہ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد کہ خواہر زادہ مرید قاضی حمید الدین ناگوری
 شدہ است باد برب پادشاہی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ
 ہر دو وضو کردہ تہیت وضو میگذازدند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و حسن اوب
 نشست گفت بندہ گرشہ است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار
 سلطان گفت بندہ را طعام از غیب بدہید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت کہ
 سلطان را طعام از غیب بدہید خواجہ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم پدید
 کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جاسیکہ وضو کردہ بودند ازان جا پیش
 برگرفت علوا شد پادشاہ را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت کہ برگ باید داد
 شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری و رنگ و سپیدی بردست

تینولی در این کتاب

سلطان دادو آن برگ ز عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگت در گاہ شہا ہستم اگر
کل لشکر کا ک حلوا و تنبول یا بند خوب باشد خواجہ گفت بگو بالشکر خود دستہا سکا آسمان کنند
بفرمودہ سلطان ہمہ لشکر دستہا سوی آسمان کردند خواجہ قطب الدین ہر دو آستین خود را نشانند
بر دست ہر یکے دوگان کا ک سید و آزان خلیش حسلو آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستہای
خود نشانند بر دست ہر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را کہ
تنبولی میگویند ازین وجہ میگویند سلطان کلاہ زرین از سر فرود آورد و گفت بندہ شمس الدین
میخواہد کہ مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود کہ حمید الدین باز گیرے نیست کہ بازی نماید و
خلق را متفقہ گرداند اگر ترا اعتقاد ہرین بود چندین آزمائش نمیکرے سلطان الحاح بسیار کرد
کہ بندہ گناہے کہ کہ و عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماہ
خدمت درویشان خانقاہ کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود آنگاہ خواجہ
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجہ قطب الدین
کے اطا کند دفتر با پر کرد و اما در وقت رحلت خواجہ نقل کردہ اند کہ روزے در خانقاہ قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمائے نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشگان خیر تسلیم را ہ ہر زمان از غیب سنا و دیگر ست یہ این بیت خواجہ قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست مانعہ زند قاضی حمید الدین دہن خواجہ گرفت و گفت میخوای کہ
جہانی را بسوزی خواجہ دہن بر بست تمام وجود خواجہ سوختہ شد چہار دہم ماہ ربیع الاول روز
دوشنبہ وقت چاشت برود آتوق وقت پیشین سہ و ششم و ششم خواجہ قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از وارفتا بدار قہار صلت فرمود در وفات نامہ خواجہ قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است کہ فرمود و دیدم کہ منکر و نکیر آمدند و بحسن ادب نشستند ہرین میان دو فرشتہ
دیگر رسیدند سلام حق بخواجہ قطب الدین رسانیدند و کاغذے بخط سیر نبیثہ کشیدند و خواجہ
قطب الدین داوند دوران کاغذ نبیثہ بودند اے قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

من عذاب زہمہ قبور گناہگار ان است محمد مصطفیٰ برداشتہ صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ زندگان از تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشتہ دیگر رسیدند خواجہ قطب الدین اسلام حق تعالی رسانیدند و شکر و نیکو را گفتند کہ خدای تعالی گفته است قطب را سوال کنیہ من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال دادہ است شہا باز گوید حمد خداوند عز و جل را کہ رسالہ سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ تاجہ و خواجہ قطب الدین بختیار کالی قدس سرہ قدرے قدرے تعریف نمبشتہ ام و از محمد و م شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود قدرے قدرے مناقب و در سنبلہ دوم نمبشتہ ام امید وارم چنانکہ حیات من بر یاد پیرانست عات من نیز بر یاد پیران باشد اللہم کور و جوارہ مشائخنا و ساداتنا بنور و جہک الکرم اللہم ادم قرة اعینہم بجمال ذاتک القدیم اللہم اعل درجاتہم فی اعلیٰ علیین اللہم اوجدہم حقیقۃ حق الیقین اللہم اجعلہم فی نظیر النبیین اللہم بلغہم رضوانک الاکبر فی مقعد صدق عند ملکک مقدر اللہم ارض ارواحہم المقدسۃ العزیزۃ عنا اللہم بلغہم تحیۃ و سلاما منا اللہم اوجد کما یتھم الینا اللہم ادم فتوحاتہم علینا و فائدہ آن است کہ چون صدق معامات ایشان با سولی تعالی مطالعہ کنیم و بر ریاضات و مجاہدات دیدہ و رگروم درجات و مقامات ایشان معلوم کنیم بر محرومی و بس نصیبی خود اطلع یا ہم و بر خود پسندی و خود ستائی نشایم و ما تو یقینی الالبانہ و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ و اصحابہ جمعین

ت

<p>بیتنا آری جہاں شاخ و سادات منجور ذات کہ پیر خود نور کو ان آری ملک و شہسوار ایشان بجلالت و اعلیٰ علیین نور و جہاں آری در جہات ایشان را نقیبت و انجیب عظمت آری ایشان را اور سکھ انجیب بگردان آری</p>	<p>بیتنا آری جہاں شاخ و سادات منجور ذات کہ پیر خود نور کو ان آری ملک و شہسوار ایشان بجلالت و اعلیٰ علیین نور و جہاں آری در جہات ایشان را نقیبت و انجیب عظمت آری ایشان را اور سکھ انجیب بگردان آری</p>
---	---

ترجمہ کر استہمال و تذکرہ بکیرت اتصال عمدہ ارباب فضل و کمال بدہ صحاب
 وجد و حال قطب القطاب اللہ بالبدلی یعنی حضرت مصنف ابن کتاب حمد اللہ علیہ رحمۃ
 واسعۃ فی کل باب کہ از تواریخ معتبرہ خصوصاً از نسخہ ناوڑہ موسوم بہ بشر الکرام
 تاریخ بلگرام مصنفہ علامہ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سرہ السامی نوشتہ

مخفی مباد کہ مصنف ابن کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عرف و اصل میر عبد الواحد بن
 سید ابراہیم بن سید قطب الدین بن سید ماہر بن سید شاہ بدہا قدس سرہ اسرار ہمست کہ قطب فلک
 ولایت و مرکز دائرہ ہدایت صاحب آیت ظاہرہ و کرامات باہرہ بود و از اجداد ایشان سید ماہر و جوہ
 تعلق حکومت از بلگرام قبضہ سرہ رفت و در انجا رحل قامت افکند سرہ مع نسبت و چہار موضع از
 پادشاہ وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے باز میند اران آنجا مخالفت روداد و مقاتلہ در میان
 آمد سید بالبعض اولاد خود شہادت شہید و مرقد او در قبضہ سرہ است و کثرہ ماہر و متصل سرہ مشہور
 و آثار قلعی بنا کردہ سید در انجا باقیست بقیہ اولاد او با دیگر متعلقان در قبضہ سرہ در مکان گویگاہ
 در آمدہ سکونت گرفتند و آنجا ہم پاسے اقامت افشرون نتوانستند ناچار از انجا بر آمدہ در قبضہ سرہ
 کہ از بلگرام چہار کردہ است بار اقامت کشادند کمی از احفاد ماہر و تحصیل علم پر وخت بعد فراغ
 تحصیل سند منصب قضاے قبضہ باڑی از پادشاہ وقت حاصل کرد سید ماہر و سہ پسر گذارشتہ
 فوت نمود از انجملہ دو پسر کہ بتقریب منصب قضاے قبضہ باڑی رفتہ در انجا رخت اقامت انما
 و در عہد اکبر پادشاہ تمام قبضہ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است کہ
 در قبضہ سانڈی ماند و کہ خدائی صبیہ ایشان با سید محمود و صغیر جد علای بن فقیر آزاد و اتفاق افتاد و بنا بر
 کہ با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در موطن آبائے کرام تشریف آوردہ اول
 در محلہ میدان پورہ قریب خانہ سید محمود ساکن شد بعد چندے بر کنار آبگاہ سلمدہ رفتہ قدم اقامت

افشود حق تعالی در فریبت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او اولاد او در آن محل کمترین زمانه محله
 عظمی مهور شد و در او اهل معیت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سانی پوری بجا آورد
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفائے سید الدین خیر آبادیست و ایشان خدمت
 خلافت از محمد دوم شاه مینا پوشید و میر بیچده ساله بود که شیخ صفی ازین عالم حلت فرمود بعد واقعه
 شیخ نجمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در سنا بل گوید که این
 فقیر مرید محمد و شیخ صفی است و خلافت از محمد دوم شیخ حسین دارد و محمد دوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
 آزاد افتنی و محبت تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب
 این فقیر رجوع بخدمت شیخ حسین نمود و محمد دوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشتند
 که یارزاده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الی اقیامت این جامه نبود اما شکرانه و رگانه
 باری تعالی میکنم که چون بیعت با ایشان دارم سه عهد من با همه شیوخ و بهنان نسبت خداوند
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند به انتهی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ صوفی
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
 سنی و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بند
 می بست و سگت و حال مورزید درین ایام خود را از همه گذرانیده و شری برز بهت الالواح
 محققان نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیر رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
 تصانیف را آفریده ارداگر چه مرید بجا و دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال
 از بلگرام بجهت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لکن برای عرس میرفت
 و در قنوج قوطن میداشت در سال نه صد و هفتاد و هفت که فقیر او لکنو بلگرام رسید شیخ بیعت
 آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مریم داشت و این همه کلمات عشق است و محمد و
 شیخ عبدالقادر بدایونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بدایون بهمانجا تشریف آوردند و تعیین
 که اگر شب قدر در یافته باشم آن شب خواب بود و میر طبع نظم بلند دارد انتهی عبادتة منتخب التواریخ

منقش بلخ شیخ از سر و درتو اللان که وضع کرده خواستار است

و او میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر حیلانی
 گویند او خود مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود ولایت
 میکند که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین
 بود و حسین خان یکی از نوکران و رگاه اکبر سیت چندی در لکنئو جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
 در لکنئو همراه بود و او ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال نصد و هفتاد و هفت نوشته و درین
 سنوات و وقایع سال مذکور می نگارود که درین سال برگشته لکنئو از حسین خان تغییر شد و خان
 مذکور تقریباً از ولایت در حد و کوه سواک و آمد و با کفار کوستان جنگ نمود اکثر رفقای
 او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خصت از حسین خان گرفته از لکنئو بید ایون آمدن
 کلامه مخصوصاً کسیکه قصد بید ایون کند بگرام در عرض راه موافقت ظاهر از حسین سفر در بگرام با میر عبد
 ملاقات دست داد و عبارت او شبی بعبادت آمد میخواست که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مریم
 داشت این همه کلمات عشق است میخواست که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
 بر اینکه با حسین خان در کوستان زلفت و از لکنئو بر خصت حسین خان متوجه بید ایون شد درین
 صورت از دشمنان جنگ کوستان نمیتواند شد و در وقایع سصد و تسع و سبعین و تسع مائه
 بیان میکند که فقیر از کانت کوله تقریباً بارت مزار فاضل الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
 سره بکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت الهی چندی را از قوم معشوق مسلمات
 و زخم شمشیر پای پور سردست و دوش خورد همه مندمل شدند مگر زخم سر که استخوان سر شکسته
 بغز رسید و تنی مغزی بار آورد و درگ تبصریم اندک بریده شد چراسی حاذق و رقصیه با لکریه
 شد و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتی کلامه مخصوصاً عبارت سابق یعنی حکم مریم
 داشت اینهمه کلمات عشق است باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
 با میکند و شیخ عبد القادر ملاقات میر عبد الواحد از بید ایون آمده شریک صحبت شد و در نسخه
 بجای شیخ عبد القادر شیخ عبد القادر بنظر آمده غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد القادر است و میر

علاء الدولہ بن میر بکھی سیفی قزوینی درنفا السال الماثر آوروہ کہ میر عبد الواحد از اکابر سادات
 قنوج ست خالی از نشہ فقر و درویشی نیست و سلیقہ بفقیر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مند سوری
 در کتاب گلزار ابرار نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خداوند مجاہد و مشاہدہ صاحب
 صحبت حال و قال برین ہتہ الارواح سید حسین شری لائق و متین نوشتہ فرادان توجیہ تامل
 بکار برودہ و جمیع مقاصد عبارات امتوجہ بہت حقیقت گردانیدہ است انتہی کلامہ پوشیدہ نہا
 کہ حضرت سید و قنوج کہ خدا شدہ چند سہ در ان شہر اقامت داشت بنا بر ان درین ہر دو کتاب
 اورا قنوجی نوشتہ اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصہ چارہ برادر و محل شہادت و شرح مصطلحات
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشتہ
 آفتی در شہر رمضان المبارک ۱۰۳۵ ہجری و یکصد و یکہزار مولف اوراق و در دار الخلفہ
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ چشتی قدس سرہ راز یارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
 آمد شیخ مسطور مناقب و ماثر میر قویم تا دیر بیان نمود و فرمود شبہ در مدینہ منورہ پہلو بہ پست
 خواب گذاشتم در واقعہ دیدم کہ من رسید صبیغۃ اللہ بروجی معاد مجلس اقدس حضرت سالت
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم حججہ از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند درینہا شخصے
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با ولب تبسم شیرین کردہ حرفہا مینرساند و التفات با و
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبیغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم با و التفات با این مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلکہ استیت و باعث عزت
 احترام او نیست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر و
 سبع سنابل میگوید کہ روزی ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را در راہ خداوند
 تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید ما خلفت لعمالك فقال اللہ و رسول اللہ
 جبرئیل امین علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خداے تعالی است پس از ابو بکر

کہ من تنہا بسند نبی و دم کہ بانام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بجدہ گنیز این کلام
 منزلت و این چه رتبه و قربت است کہ حق سبحانہ تعالیٰ برگزین نام رسول خود بنام خویش
 غیرت سے برود انشہا و بندشہا سے این انچه بخاطر کیک این ضعیف رسیدہ بیان مے کند
 کہ سر عتاب بر ابو بکر رضی اللہ عنہ ہست کہ پایہ معرفت تو چائے رسیدہ ہست کہ رسول مارا از من جدا
 نہ بینی زیرا کہ او در محوست و ماور و ثابت پس چہ رسول را جدا ذکر کردی کہ گفتہ اند از عرض
 تافرش محمد را غلام چون حق تجلی شد محمد کہ ام و نیز بخاطر برسد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ جواب بر قدر
 مقام عیال و اہل بیت خود گفتہ نہ بر فوق مقام خود چہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم از ما خلفت
 لعیالک پر سید ہ بود اگر ما خلفت لذفسیک پر سید سے جواب از مقام معرفت خود و او سے
 یعنی اللہ و خدا گفے و نیز در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت
 و خرمعلی را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود جوانی را نظر بر جمال آن افتاد و شیفتہ او شد
 و حال نامرادی و در و مندی خود بشیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تبامن ہر روز در اینجا بیا
 کہ اورا تعلیم میکنم و تو اینجا بنشین و اورا بنگر تہ ماتے ماجرا برین گذشت روز سے آن جوان در دست
 باشیخ نظام آسبنہ گفت کہ این دختر را بگوئید کہ قدحے آب بمن وہ شیخ نظام دختر را بگفت کہ قدح
 آب خوردن بیار خستہ قدح آب آور و گفت کہ بدست این جوان بدہ دختر قدح آب پیش
 جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و آرزو او نصیحت
 او شرح کافیہ ابن حاجب است بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام بند سے از
 او اہل آن نسخہ بطریق اختصار ایراد میرود و الکیلمة لفظاً و کلمتہ التوحید محفوظہ علی
 السنتنا و ملحوظہ بقلوبنا و محفوظہ بیواطننا یعنی کلمہ توحید در مرتبہ اقرار برز بانہا سے ملحوظ
 است و در مرتبہ تصدیق و رد لہا سے ملحوظ است و در مرتبہ اعمال و احوال بیاطنہا سے ما
 چنان محفوظ است کہ ہرین موسے ذوق و شوق ما از ان مخطوط است مصنف رحمہ اللہ
 اکتفا بند کہ مرتبہ اقرار کرد و دو معطوف محذوف فرو گذاشت بکہ آنکہ حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیہ منوط و مربوط بہ مرتبہ اقرار است و قرینہ حذف مفہوم از عبارت مصنف
 است کہ میگوید وَضِعَ لِمَعْنَى مُفْرَدٍ بناوہ شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است
 قبول کلمہ توحید بر رقاب و نواصی بحبت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد
 از معاصی فالأفراد من الکفر فی مرتبۃ الأقرار و الأفراد من النفاق فی مرتبۃ
 التصدیق و الأفراد من المعاصی فی مرتبۃ الاحوال لان من لعق ربہ تعالیٰ
 موحدًا یبدل اللہ تعالیٰ سیئاتہ حسنات و ہی اسم و آن کلمہ توحید سہ نوع است یکے
 اسم چه اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فَعَلَّ دوم فعل توحید و عمل اوست
 و آن دریافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید عظمیٰ است کہ استعدا
 انسانی بر طرف است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف است کہ
 علامۃ الحرف خلوہ عن علامات الاسم والفعل و مخفی ماند کہ دو شرح دیگر عبارت
 فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شارح عربی میر ابو البقا
 ظاہر امعاصر میر باشد و نام شارح فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر است چون صحبت
 بزرگی میر سامعہ افرازا کبر بادشاہ گردید معتدے رانزد او فرستاد و بحال متنا در خواست
 ملاقات نمود میر قصد ارووسے معلی کرد چون بدرگاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و
 اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیاز نشان کرد شبے وزوے
 در خانہ میر و آذنا بینا شد فریاد بر آورد حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کر قاضی سبحانہ تعالیٰ
 حاسے بصر اورا بدعاسے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بر دست میر شرف اندوز
 بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجاسے آورد اورا
 عمر گرامے از صد سال تجاوز بود و وفات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان
 ۱۰۱۷ سنہ سبع عشر و الف اتفاق افتاد و عزیز سے در تاریخ شان میگوید سے

چو رفت واحد صوری و معنوسے گفتہ	ہزار و ہفتہ شب جمعہ ماہ سوم سوم
--------------------------------	---------------------------------

مصرع ثانی تاریخ صورت و معنوی سے است اما بہت عدد و بحساب حمل زائد مع شود
 اور ابہ تعینہ لطیف خارج کر دینے واحد صورت کے نوزدہ ہے و واحد معنوی کہ ایک است
 مجموع بہت عدد و برآمد مرقہ منور میرور بلگرام بارگاہ خاص و عام است میر عبد الواحد
 چارپہر والا کہ بوجہ و آمد ندینے میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید تیکے و میر
 سید طیب قدس اللہ سرہم و حال ایشان کہ ہر ایک شیر بیشہ مقامات علیہ و صاحب
 کرامات جلیہ بود و در آثار الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور است و نیز شرح احوال حضرت
 شیخ صفی الدین سانی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبد القادر بدایونی و سید
 صبغۃ اللہ بروجی و شاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی و ملا موہن بہارے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ
 اسامی این اکابر در ضمن ترجمہ میر عبد الواحد آمدہ ہے در کتاب مزبور مشرقاً مذکور است
 فَسَبِّحْ اسْمَ الْاِطِّحِ عَ لَيْكِهٖ فَالْيَوْمِ الْاَيْتِه

قطعہ تاریخ طبع از نتایج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب صحیح مطبع نظامی

طبع چون شد این کتاب مستطاب	بہر پنج فقرہ فتح البیاب شد
رنجما برداشتمہ گنجور او	گنجما پر گوہر نایاب شد
زان کہ کار استہ سلک السلوک	منسک ہر یک باب تاب شد
میر عبد الواحد آن کہ نطق او	واد گنجینہ و تاب شد
رہنما سے اورہ آل نبی	مادے او سنت صحاب شد
از دم تا دیب او ہر بے ادب	گام فرسای رہ آداب شد
تاز کلکش گشت جاری فیضہا	کعبہ توفیق را میراب شد
ایر نیسانی ست گویا نطق او	قطرہ کا فشانہ در تاب شد
خاموش مقلبے کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز ادنا دو ہم اقطاب شد

نامہ اش بجرے کہ ہر یک قطرہ اش رمز با از وصل در ہر فصل فیت خستہ دل از لطف او تیمار یافت چشم بد و در از صفا ہر صفحہ اش بہر طالب بہر طلب رہبر رسید در طریق علم باطن سطر سطر گوہر تاریخ طبعش یافت طبع	ز ورق افلاک را گرداب شد نکتہ از عشق در ہر باب شد تشنہ لب از فیض او سیراب شد عینک چشم او لوالالباب شد بہر سالک در سلوک سیاب شد جاوہ تعلیم شیخ و شاب شد گرچہ بر عکس بدوئی در آب شد
---	--

ساختند آویزہ گوش فروغ
سنجہ سبع سنابل چاپ شد

ایضا از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

کوخش شد چشم بد و در از سو او این کتاب بہر طبعش حکم کرد او چہ میانفتا کہ بہت این شیخ تعلیم رفان آن شہنشاہ سلوک جلوہ گر شد در جہان خورشید فقر و مفت عالمی مدرفیض نکتہ تائیس خوشہ چین اندیشہ بچو جان دارندش اہل اہل عوز خامہ شاکر رقم در صرح تاریخ او	چون بیاض صبح روشن گشت اسرار ابن حضرت فضل جنین پیو اساکان این قرآن آفتاب این گوہر آن بحر پرتو انوار وحدت گشت در کثرت عیان یار باین سبع سنابل انگہ از از خزان میرسد گر خوانم این را جز جان رفان وہ چہ این سبع سنابل گشت مطبوع زمان
--	--

ایضا از راہ افکار طبع سعاد مالوف فطامہ محمد ابو سعید بن صاحب خلف الصدق بن صاحب

وہ چہ زیبا طبع شد این لسنجہ ز در رقم تاریخ او کلک سعید	شد ہوید فقر از ان رسم و راہ کاشف اسرار عیان آن کہ
---	--

اگرچہ تو نام تو نام تو
در این شعر حسن اشارت
بغیر از الفاظ درودان
و معنی از صوبہ قافیہ
است کہ در حدت سودی
یا نیکو زین طرز برونج
مختلف باشد چون
صیاح مسیابہ در آن
و علم او کسک و کلک
و جوہر کین تاجی
باغدادی با باغی
خاک در نجاست
ز یاد کرد با بوی
و نفیست و نفیست
صفائی در زبیر آن
این بیت پوشان کرد
بہت و معنی شکر
کسان نام داد
و سبب طبعی
و سبب طبعی

کنز الایمان ترجمہ قرآن
المبین
سُنی مہشتی زیور
اسلامی زندگی
جابر الحق

ہمارا اسلام
فتاویٰ عالمگیری (ربط)
تذکرۃ المحدثین
فتح القدر عربی، ۶۰۰/-
مدارج النبوة

احکام شریعت
فتاویٰ رضویہ جلد
باغی ہندوستان
فتاویٰ نوریہ جلد
تذکرہ اکابر اہل سنت
تعارف علماء اہل سنت

بہار شریعت
مقام سنت
سیر رسول عربی

فہرست

ملفوظات اعلیٰ حضرت
ذکر بالجبر

انوار الحدیث
مکتبہ قادریہ لاہور
اغثنی یا رسول اللہ

کوثر الخیرات
حدائق بخشش
تحریک آزادی ہند اور استاد اعظم
اقامۃ القیام
رکن دین

جلال الصدر
خطبات آل ہند یا سنی کانفرنس
سنی کانفرنس ملتان
پس منظر
تمہید ایمان
سنی کانفرنس ملتان
رونداد
سیلاب نبوی

شرح الصدر
امتیاز حق
زلف و زنجیر
زیر وزیر
زلف و زنجیر
زیر وزیر
زلزلہ

جامعہ نظامیہ رضویہ لاہور کے شعبہ تصنیف و تالیف
کی طرف سے

تیرھویں چودھویں صدی ہجری میں ترتیب پانے والے اسلامی ادب کا آئینہ
پاک دہند کے ۸۶۹ اہل قلم کی ۵۶۳۳ تصانیف کا اجمالی تعارف

مرآة التصانیف

جلد اول

پندرھویں صدی کے اہل تحقیق کیلئے علمی پیشکش

تاریخ اشاعت ۲۰ ذوالحجہ ۱۴۰۰

مرتبہ

مولانا حافظ محمد عبدالستار قادری حشتی
(رکن پاکستان سنی رائٹرز گلڈ)

مکتبہ قادیان، سید جامعہ نظامیہ رضویہ، لاہور
اندرون لوہاری دروازہ، لاہور

پاکستان کے موجودہ ایک سے زیادہ علماء کا مفصل تذکرہ

تعارف علماء اہل سنت

ترتیب : مولانا محمد صدیق ہزاروی

خطہ پاک سے تعلق رکھنے والے پورے دو صد علماء و مشائخ
قدست اسرارہم کے مستند حالات اور قابل فخر خدمات

تذکرہ اکابر اہل سنت

ترتیب مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

مسد شفاعت اور فضائل مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

تحقیق الفتویٰ اردو فارسی

تصنیف : عاشق رسول علامہ فضل حق خیر آبادی
ترجمہ و تقدیم : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

فضل حق خیر آبادی اور اسماعیل دہلوی کے سیاسی
کردار کا تقابلی جائزہ

امتیاز حق

جسے تاریخ کے پروفیسروں اور دانشوروں نے زبردستی تخریب و تخریب
تصنیف : جناب اجا غلام محمد صدقہ ادارہ ابطال باطل لاہور،

صحابہ و اہل بیت رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے فضائل و برکات
قرآن و حدیث اور ارشادات سلف کی روشنی میں

برکات آل رسول

تصنیف : علامہ یوسف بن اسماعیل بہانی
ترجمہ : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

بارگاہ رسالت میں نامور شعرا کے استغاثوں کا
ایمان افروز مجموعہ

انعتنی یا رسول اللہ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ وَسَلَّمَ

ترتیب : مولانا احاج محمد فشا تاہش قسوری

جنگ آزادی ۱۸۵۷ء کی خونچکان داستان

باغی ہندوستان

تصنیف : بطل حریت علامہ فضل حق خیر آبادی
ترجمہ و تقدیم : عبد الشاہد خاں شروانی

بے مثال خواص کی بنا پر دنیا کی تمام زبانوں پر
عربی زبان کی فوقیت پر منفرد کتاب

المبیین

مولانا سید سلیمان اشرف بہاری

